

کتابخانه  
موسسه پژوهشی  
۱۷۲

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجمع ۴ رساله در معنی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۵۲۸

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۶۹۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

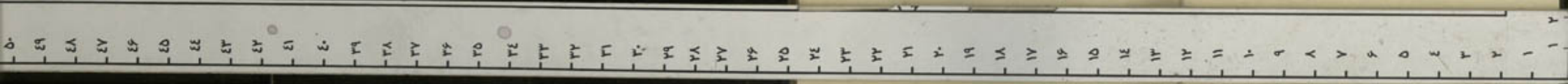
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۶۹۰

شماره قفسه ۱۷۵۲۵

مترجم

مؤلف

کتاب مجموعه ۳ رساله در معنی



صدقة بقره تا بقره شراب

رضیخ آردا کرا بخوار

تغذیه این نخل کرم در خوار

معمای

بقره کرم

بقره کرم  
رضیخ آردا کرا بخوار  
معمای

بقره کرم  
عاجریه  
ماوراء النهر  
عند

عاجریه





۱۷۵۲۵  
۲۰۸۶۹۰

توسعه یافتن دولت و ایجاد رفاه و سعادت و کمال و تعالی  
توسعه یافتن دولت و ایجاد رفاه و سعادت و کمال و تعالی  
توسعه یافتن دولت و ایجاد رفاه و سعادت و کمال و تعالی  
توسعه یافتن دولت و ایجاد رفاه و سعادت و کمال و تعالی  
توسعه یافتن دولت و ایجاد رفاه و سعادت و کمال و تعالی

**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**  
بنام آنکه از یاری و حرکت معنای چهار ادا در  
کشاید از ستانام اما نشد از نامش کشاده هر معنی  
بهینین عالم بانی اندک که التوحید عقاید الاصاف  
نیاید دره بشوید تبدیل وجود اینها زو یا قوت کج  
تخصیص آن شنه قطره فلاک که آید بجا و تخصیص اولیا  
دعاه بر به با هم کرم علیه و آله صلوات

لا اله الا الله

تخصیص رفیع است بخلایق

**آیا بعد** معروف آنکه فقیر و محتر حسین محمد امینی ز مهابادی  
چند بود که ذره شمال از پر تو التفات سپهر کرمیت  
و کمال یر اوج عظمت و صلاب **مطلع** عمده السلطنة  
صاحبه اکامتیا: حایما للشرع فیا حق لولیتسا  
ایکه اسم یم رفیع القدر و المکانش خورشید  
از مطلع این معما طلوع مینماید **میر علی شیر**  
مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا: ماه و سپهر  
نخاک ره گذارت الحجا: بنا و فوق الافهام  
و دعاه و حجب علی اللانم **بیت** صفتش بر و ن  
بسط الله طله ابد **بیت** شرفش مایه بود و سطر النفا

توسعه یافتن دولت و ایجاد رفاه و سعادت و کمال و تعالی  
توسعه یافتن دولت و ایجاد رفاه و سعادت و کمال و تعالی  
توسعه یافتن دولت و ایجاد رفاه و سعادت و کمال و تعالی  
توسعه یافتن دولت و ایجاد رفاه و سعادت و کمال و تعالی  
توسعه یافتن دولت و ایجاد رفاه و سعادت و کمال و تعالی

لا اله الا الله

اینکه در این کتاب آمده است که هر کس که از این کتاب بخواند...

آنحضرت ستمگشایان پذیرفته **پت** آنزل که ز  
آسرا یقین برده گشت عالم بخواهر معانی **ار است**  
از روز ازل آینه عین عاست در معرض او  
چیت معابد است بنا علی شان العالیة  
آن معنیات در ضمن قواعد مذکور میگردد  
و اندر مویده منته التوفیق **تعریف معام** محاکلا  
که بوجه صحیح و ال مانند بر همین اسما بطریق  
و ایما و عدم استراط نظم نیا بر انت که  
جرمان قوای معما در شریز و معنت چنانچه از  
نقص الفاظ تعریف مذکور یعنی بوجه صحیح و ال مانند بر همین

اینکه در این کتاب آمده است که هر کس که از این کتاب بخواند...

قائم استخراج می باید و ازین **پت** عبارت شری  
که مستفاد میشود از اجتماع **ساحی** که خصوصاً از **قطعه**  
چنین فلک دانی از چه پروازات پیش فرزندم  
سوده پستانی مکان **تپ** تو مالای آسمان آمد  
از امکان مغنی که نبوده شانی از مصرع اول  
منوچهر خنجر خسته و از دو سنج و ارسیم او صد **از جمله**  
اما و از اجتماع این **ساحی** یکدیگر مودای آن عبارت  
منوچهر فانی او حدانا باشد **تخلص** مقرب الخیرت  
اللطیف یعنی نیوانی **تجبول** پیوسته که محل شمشاد  
و بهمین ترتیب از عبارت **که** در کشتن از **ساحی** خنجر

اینکه در این کتاب آمده است که هر کس که از این کتاب بخواند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر کس که از این کتاب بخواند...

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ازین پت پت در رخ ماه تمام از پت افغان  
پس آن عارض شستی یافت ماه آمان از مصراع  
بابا اخی اراده دارانی صا و از ترکیب اسامی  
باسم اسم بیگ که مقصود تمشیل است و در توفیق  
نذکو تخصیص اسم که مراد از آن علم یا آنچه نمبره علم باشد  
بنا بر کثرت وقوع آنست و آلا در غیر آن نیز جاریست  
و ششید این معنی این است **حضرت میرا** شده  
مفتوح در مای بهشت بر ضمیر و حضرت عرصه عالم  
متاسی بر حقیر **مد الله** قفشد دولت تمام اول آن  
خاک قدم نیت ثانی تو ای دین پروردگر دوین

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

**تعالی علی** تا که باشد مشرق و مغرب اطراف  
اقبال شتری باد ترا فرمان زیر **العالمین**  
شده که ای استانت زان دیلای فرخ شاه  
علم پی در پی ای روشن ضمیر **ظلال اجداد** دل ریم  
و جلال از هر طرف رخاک آه دیده خلقی تباران  
ز اهل دایره **ایوم** روی در اینه میخوهد ز مهر دم  
بش زان تخت فرش کویت روی یاد فرخ  
**الله** سرکش از باغی روی سوی آن دست  
جسته خاک شست اسم امیر هم ضمیر و چون شمع  
این مختصر از نظر کمی استر حصر بقایای منظر فیض

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نیز در این باب هم باید دید که در بعضی کلمات که در این کتاب آمده است و در بعضی کلمات که در این کتاب نیامده است و در بعضی کلمات که در این کتاب آمده است و در بعضی کلمات که در این کتاب نیامده است

آنکه خرد خرد و دان تبصریح نام باصران خلایق است

زبان زمر و ایما و ادعای **جامی** ز خود دار است

و کبسته از غیر بشهر لا مکان لبسته از سیر فشت

الصفات یافته و قال آن بطریق تتبع ارفیض و کا

خامه بدایع سخا و خا پان آنحضرت درین فن مستفید

گشته در بیان قواعد نیز بار آورده شرف متابعت اعمال معانی

را بر چهار قسم تسبیلی و تحسینی و تکمیلی و تزیینی که در بعضی از

رسائل آن جامع الحقایق و الفضائل ترتیب یافته بود

منمود و آرام مذکور بی آنست که بان تحصیل خرد

نمایند و تکمیلی آنکه حروف صراط آن ترتیب تکمیل

نمود و آرام مذکور بی آنست که بان تحصیل خرد

نمایند و تکمیلی آنکه حروف صراط آن ترتیب تکمیل

نمایند و تکمیلی آنکه حروف صراط آن ترتیب تکمیل

نمایند و تکمیلی آنکه حروف صراط آن ترتیب تکمیل

نمایند و تکمیلی آنکه حروف صراط آن ترتیب تکمیل

نیز در این باب هم باید دید که در بعضی کلمات که در این کتاب آمده است و در بعضی کلمات که در این کتاب نیامده است و در بعضی کلمات که در این کتاب آمده است و در بعضی کلمات که در این کتاب نیامده است

باید و تسبیلی آنکه سبب سهولت یکی از دو قسم سابق گردد

و بطریق تعویضات اقسام ثلثه که بطریق مشهور مذکور شد

بعضی از حیثیت جامعیت و مانویت مناقض است

و چون مراد ازین مختصر ضبط است میباید بود مختصر باربان

تو عده کوشید و شرح آن مناسب است و اعمال این قسم

بجمله وجود اسم از امور ضروریه است و اعمال تزیینی

که از جمله امور است نه ضروریه که حروف را آن

اصلاح پذیرد و کمبری که در محل آن بیان کرده خواهد

**اعمال تسبیلی** چهار است انتقاد تکمیل که کتب تبیل

انتقاد عبارت از اشعار بعضی از الفاظ جمله تصرف

بنابرین





در این باب  
در این باب  
در این باب

کلمه ساجو چون کشیده شود ویریزد آتش کرده لفظی مانده  
وسيله اتفاق کرده و چنانکه در اسم **دوش چنان**  
زخم شانه سبیل موش که زیر زلف تمامی نهفته شده  
پوشیده مانده که اشارت شده با سقاط ریوس لفظ  
شدروش که زیر زلف عبارت از است و چنانکه در

**اسم حسرو** این جان من که در ازان وی گوشت  
خواهد که کسی نامه و دست گور و گوشت هم  
چون **سوزن** اینها هم خاک در است و چنانکه  
**اسم از لب** دوعده فرمایند سخن ای قباب

در دل من آرزوی در قفس زان لعل ناب و چنانکه در اسم  
عقیده و غیره علی بن علی  
عقیده و غیره علی بن علی  
عقیده و غیره علی بن علی

لفظ من و اوله در این باب  
لفظ من و اوله در این باب  
لفظ من و اوله در این باب

لفظ من و اوله در این باب  
لفظ من و اوله در این باب  
لفظ من و اوله در این باب

در این باب  
در این باب  
در این باب

**چسب** آن زهره سپین عاشق شقیه حال باطر  
چسب خون نهان با شقیه حال و چنانکه در اسم **سراج**  
بود که آه بیاد هواد هد با جا چو دارد دل شقیه دار  
کلمه با جا تر که پیشه که ماده اسم متفاو از است

و چنانکه در این **اسم** ای عدل تو نقد شرع را داد و باج  
جان جهان بغض عام محتاج بر خاک درت ز خوب  
در پاشان یا بند شکسته یکدگر را سرو باج  
و چنانکه در اسم **سهم** نخواهد عاشق زار و گرفتار

نجات دل چشم زلف آن یار و چنانکه در اسم **سحاب**  
نور ازان روی قباب نام کو طلب وار ما پیش تمام  
ماه و باره و کسکه اشیا و کسکه اشیا و کسکه اشیا

در این باب  
در این باب  
در این باب

در این باب  
در این باب  
در این باب

در جمله در اسم سلام بر زیاد و خوش کشیدم نامه  
پوشته نمود بر چون باله و جمله در اسم **عادل**  
خو کرده لکنه مانعت و آرام گرفته جان بخورد  
یار عجیب شاد خود لذت غم از تو گرفتن بر ماقت  
و جمله در اسم **خرم** در قید فراق مانده و گردان  
و از اذن از غم دلبر دل با کفتم تو هم مجو شو کی  
بنگر کی جدا از و بر دل و جمله در اسم **نفس** که  
بود رسم نیکان حالش فارغ بود از جاهه بناید ماش  
بجایه است غش و اند خضری که بدان رود  
از دستان مقصود و بمثل لفظ پاست که کجا  
صراع اولین در این خبر است که بدان شده  
از جمله در اسم **جانی** در این خبر است که بدان شده

در جمله در اسم سلام بر زیاد و خوش کشیدم نامه  
پوشته نمود بر چون باله و جمله در اسم **عادل**  
خو کرده لکنه مانعت و آرام گرفته جان بخورد  
یار عجیب شاد خود لذت غم از تو گرفتن بر ماقت  
و جمله در اسم **خرم** در قید فراق مانده و گردان  
و از اذن از غم دلبر دل با کفتم تو هم مجو شو کی  
بنگر کی جدا از و بر دل و جمله در اسم **نفس** که  
بود رسم نیکان حالش فارغ بود از جاهه بناید ماش  
بجایه است غش و اند خضری که بدان رود  
از دستان مقصود و بمثل لفظ پاست که کجا  
صراع اولین در این خبر است که بدان شده  
از جمله در اسم **جانی** در این خبر است که بدان شده

در جمله در اسم سلام بر زیاد و خوش کشیدم نامه  
پوشته نمود بر چون باله و جمله در اسم **عادل**  
خو کرده لکنه مانعت و آرام گرفته جان بخورد  
یار عجیب شاد خود لذت غم از تو گرفتن بر ماقت  
و جمله در اسم **خرم** در قید فراق مانده و گردان  
و از اذن از غم دلبر دل با کفتم تو هم مجو شو کی  
بنگر کی جدا از و بر دل و جمله در اسم **نفس** که  
بود رسم نیکان حالش فارغ بود از جاهه بناید ماش  
بجایه است غش و اند خضری که بدان رود  
از دستان مقصود و بمثل لفظ پاست که کجا  
صراع اولین در این خبر است که بدان شده  
از جمله در اسم **جانی** در این خبر است که بدان شده

در جمله در اسم سلام بر زیاد و خوش کشیدم نامه  
پوشته نمود بر چون باله و جمله در اسم **عادل**  
خو کرده لکنه مانعت و آرام گرفته جان بخورد  
یار عجیب شاد خود لذت غم از تو گرفتن بر ماقت  
و جمله در اسم **خرم** در قید فراق مانده و گردان  
و از اذن از غم دلبر دل با کفتم تو هم مجو شو کی  
بنگر کی جدا از و بر دل و جمله در اسم **نفس** که  
بود رسم نیکان حالش فارغ بود از جاهه بناید ماش  
بجایه است غش و اند خضری که بدان رود  
از دستان مقصود و بمثل لفظ پاست که کجا  
صراع اولین در این خبر است که بدان شده  
از جمله در اسم **جانی** در این خبر است که بدان شده

شده و جمله در اسم **کیا** دل تن عشقت شاد

نشاند تو خسته مال مال یکدزه غامد و جمله در اسم **شاهی**

از این خط یار در سببی شادین خایه میانه تخی

مقصود بمثل کلمه غامد است که تعمیه محبول بوسه

و جمله در اسم **امین** آنکه بود قبله اهل نظر منبها

بر فکری مانده سر و جمله در اسم **حسن** چون زتاب

مهر روشن از خلوت نشین با خبر یکدزه بود صحت

اه آتین و جمله در اسم **بابا** در راه جانی بازندی خوش

از بار سام پوسته در پیش و جمله در اسم **جانی**

ایام هر دوری ز تو با صد روز از نو خاوم از یوری

در جمله در اسم سلام بر زیاد و خوش کشیدم نامه  
پوشته نمود بر چون باله و جمله در اسم **عادل**  
خو کرده لکنه مانعت و آرام گرفته جان بخورد  
یار عجیب شاد خود لذت غم از تو گرفتن بر ماقت  
و جمله در اسم **خرم** در قید فراق مانده و گردان  
و از اذن از غم دلبر دل با کفتم تو هم مجو شو کی  
بنگر کی جدا از و بر دل و جمله در اسم **نفس** که  
بود رسم نیکان حالش فارغ بود از جاهه بناید ماش  
بجایه است غش و اند خضری که بدان رود  
از دستان مقصود و بمثل لفظ پاست که کجا  
صراع اولین در این خبر است که بدان شده  
از جمله در اسم **جانی** در این خبر است که بدان شده

در جمله در اسم سلام بر زیاد و خوش کشیدم نامه  
پوشته نمود بر چون باله و جمله در اسم **عادل**  
خو کرده لکنه مانعت و آرام گرفته جان بخورد  
یار عجیب شاد خود لذت غم از تو گرفتن بر ماقت  
و جمله در اسم **خرم** در قید فراق مانده و گردان  
و از اذن از غم دلبر دل با کفتم تو هم مجو شو کی  
بنگر کی جدا از و بر دل و جمله در اسم **نفس** که  
بود رسم نیکان حالش فارغ بود از جاهه بناید ماش  
بجایه است غش و اند خضری که بدان رود  
از دستان مقصود و بمثل لفظ پاست که کجا  
صراع اولین در این خبر است که بدان شده  
از جمله در اسم **جانی** در این خبر است که بدان شده















رخ بمن بجای تا بنم در آن منبع ضیاء و چنانچه در رسم  
**رنگ** یافتستی دل این بیقرار اندک و بسیار  
 ز هفتم یاز و چنانچه در رسم **بدرج** ماه نوبی خم ابروی  
 تو بیمار نمود در شب عید دو تا بود که دیدار نمود  
 و چنانچه در رسم **صدیق** آن یار که بود ستم خشم  
 آلوده یکبار در کفوم دل فرسوده از روی صفا  
 دید و نفرسود از قوم دیگر دل هیچ گشاد آسوده  
**تحلیل** عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار  
 معنی غیر معنایی مفرد باشد در معنی معنایی مجزئی  
 سازند بر وجه و یا بیشتر و شاید که مراد از  
 جزوی معنی باشد بالفظ یا از بعضی معنی و از بعضی

معنی آنست که مفرد است و تحلیل  
 عبارت از آنست که مفرد است و تحلیل  
 لفظی است و معنی است و در این لفظ  
 که آنست که معنی است که در این لفظ  
 اول آنست که معنی است که در این لفظ  
 باید دید که این لفظ تا از این معنی که در این لفظ  
 از روی صفا و در این لفظ که در این لفظ  
 شده تا این لفظ در این لفظ که در این لفظ  
 بود و عاقله که در این لفظ که در این لفظ  
 نفوس و این لفظ که در این لفظ که در این لفظ  
 واقع شده با قاطع و نفوس که در این لفظ  
 که در این لفظ که در این لفظ که در این لفظ

لفظی است که مفرد است و تحلیل  
 که در این لفظ که در این لفظ که در این لفظ

لفظ و ایضا اجزا شاید که همه مستقل باشند یا هیچ  
 مستقل نباشند یا بعضی مستقل باشند و بعضی  
 غیر مستقل **تسمی اول** که مراد از تمام اجزا معنی باشد  
 اما تحلیل بر وجهی با استقلال هر یک چنانچه در رسم  
**امام** آن شوخ که هست مرغ دل در ایش مراد  
 دولت بوی غیر فاش او را دعا مال ان حرات  
 تکرار اگر کنی بدانی نامش مقصود بالتمثیل تحلیل  
 نمازست و چنانچه در رسم **آبل** که ترا هست دید با  
 بینا دیده اند از بر مره زیبا مقصود بالتمثیل  
 تحلیل زیب است و بعدم استقلال هر یک این جزو  
 در تحلیل بر وجهی تواند بود و چنانچه در رسم **سنا**

لفظی است که مفرد است و تحلیل  
 که در این لفظ که در این لفظ که در این لفظ  
 لفظی است که مفرد است و تحلیل  
 که در این لفظ که در این لفظ که در این لفظ  
 لفظی است که مفرد است و تحلیل  
 که در این لفظ که در این لفظ که در این لفظ  
 لفظی است که مفرد است و تحلیل  
 که در این لفظ که در این لفظ که در این لفظ

لفظ تشریح از لفظ ره کلیه است و مقصود  
 از تشریح آن است تا حدی که معنی کل را از لفظ  
 زردگان است ترکیب بنیوتی یعنی در وسط لفظ تشریح  
 تخیلات در آن بزم و تخیلات  
 باشد که پس مقصود از تخیلات  
 تخیلات در زبان و قلب است

کرده نیز غزوات از جور و کین در دل شنید  
 رهای نازنین مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ درست  
 و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **بار** تا مرین  
 تافته طره چون مشکتاب رشته جان مرا  
 ساخته بر هیچ و ناب و چنانچه در اسم **بار** جای  
 او عالی بود فکر عیبی چون رسد در کنه جایش  
 ای رضی پوشیده نماند که مراد تحلیل کف کف  
 است هجا ترکیب یافته که بان اشارت شده  
 بهجا کردن لفظ در که مواد این عبارت وال  
 باری زیر درست و چنانچه در اسم **وصی** عیب کز  
 نقاشای آن روی کلگون دل ز دور یابید بی

یعنی لفظ در که او است  
 لفظ تشریح را در لفظ تشریح  
 لفظ تشریح را در لفظ تشریح  
 لفظ تشریح را در لفظ تشریح  
 لفظ تشریح را در لفظ تشریح

لفظ تشریح از لفظ ره کلیه است و مقصود  
 از تشریح آن است تا حدی که معنی کل را از لفظ  
 زردگان است ترکیب بنیوتی یعنی در وسط لفظ تشریح  
 تخیلات در آن بزم و تخیلات  
 باشد که پس مقصود از تخیلات  
 تخیلات در زبان و قلب است

لفظ تشریح از لفظ ره کلیه است و مقصود  
 از تشریح آن است تا حدی که معنی کل را از لفظ  
 زردگان است ترکیب بنیوتی یعنی در وسط لفظ تشریح  
 تخیلات در آن بزم و تخیلات  
 باشد که پس مقصود از تخیلات  
 تخیلات در زبان و قلب است

بقانون مقصود بالتمثیل تحلیل قانون است اما  
 تحلیل خبر و با استقلال هر یک چنانچه در اسم  
**علا** بابدان زستان این وجه خبر خواری نیست  
 بنده عز ابدی یافت بنیکان ناز نیست و بعدم  
 استقلال بعضی چنانچه در اسم **سک** بر فرع از  
 طرف رخ افکننده کار گوشه ابرویم نمود دوبار  
 اما تحلیل چهار خبر و با استقلال هر یک چنانچه در اسم  
**برهان** ز برک خویش هر کل بیان زرد آردان  
 بوجه بدلیل سکین بر آتمصا یاران لفظ بر آنها  
 چهار جزو تحلیل یافته و بعدم استقلال بعضی چنانچه  
 در اسم **زکی** شاخ کلی در جو کردی کنار زردان شاخ

لفظ تشریح از لفظ ره کلیه است و مقصود  
 از تشریح آن است تا حدی که معنی کل را از لفظ  
 زردگان است ترکیب بنیوتی یعنی در وسط لفظ تشریح  
 تخیلات در آن بزم و تخیلات  
 باشد که پس مقصود از تخیلات  
 تخیلات در زبان و قلب است

فصل تشریح  
 تخیلات در زبان و قلب است



ماده استخراج است  
 از کلمه شربت در آن شربت  
 و لفظ شربت حاصل می شود  
 و عبارت شربت که شربت است  
 و عبارت شربت که شربت است  
 و عبارت شربت که شربت است

بجای دوی دل ز غمزه ها بر بود نگرید یاد از دل  
 شده با از شعبه با که دشت سرد اید یاد  
 شد زلف نکار در شربعه با استخراج هم از  
 مصرع آخرت که با تحلیل شعبه با چهار جزو هم  
 استقلال بعضی چنانچه در هم **درویش** باغ را  
 بین که شد آخر بصد امید که نورگنور روزیش افسر  
 طرف بید نگرید پوشیده مانند که لفظ نوروزی  
 تحلیل یافته **سبب** که مراد از بعضی اجزای معنی باشد  
 و از بعضی لفظ اما تحلیل بد و جزو که هر دو مستقل شدند  
 چنانچه در هم **بهلول** و نشان دندان نشان کرد  
 این باب با قوت خام در لب برهنوز آن ماه نویسیم تمام

این ماه نویسیم تمام  
 در لب برهنوز آن ماه نویسیم تمام  
 در لب برهنوز آن ماه نویسیم تمام  
 در لب برهنوز آن ماه نویسیم تمام

و چنانچه در هم **براع** بهر ما صد فتنه دارد در مبین  
 آن نازنین هر که آن بت رخ نمود ایمین نباشد  
 از مبین و چنانچه در هم **کن** آنکه در ملک عجم زدانشی  
 هست هندو چشم ترک کشتی و چنانچه در هم **حیدر** مین  
 لشکر بسیار غمنا و طراش اید از آتش علمت  
 مقصود بالتمثیل تحلیل علم صاست و چنانچه در هم  
**سعد** بخت چشم در شک اکنون نیست چشم را در کرد  
 پیش آن دل را چیزی کاخر اید در نظر و بعد هم استقلال  
 هر یک چنانچه در هم **باوکار** ز شاخ وصل بر خوردن  
 بخاطر در معنی آرم میگر شود در دست یک برک  
 آرزو دارم مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ آرزو است

و چنانچه در هم  
 آن نازنین  
 از مبین  
 هست هندو  
 لشکر بسیار  
 مقصود بالتمثیل  
**سعد** بخت  
 پیش آن  
 هر یک چنانچه  
 بخاطر در معنی  
 آرزو دارم

این ماه نویسیم تمام  
 در لب برهنوز آن ماه نویسیم تمام  
 در لب برهنوز آن ماه نویسیم تمام  
 در لب برهنوز آن ماه نویسیم تمام



کلمه که میخوشد بر جزو یک کویک و یک ب و سر اول لفظ که جزو آخر یا در ترکیب است  
بعد از تعلق تصحیف یا و همای که متبدل کرد و سر اول آن هم باشد و عبارت کبر بر چهره مشعر است بتقدم همای  
تا بر لفظ و ک که از انقباض جزو اول تحلیل حصول یافته و عبارت از لفظ است و کلمه آن مندرک است که  
است بر لفظ مذکور باشد نه یعنی کبر بر چهره نه لفظ ذکر آن است حسب آنکه میسر است

**توکل** بهر زیبایی در کوش کردن نازنین  
است تا بان کوی بر چهره آن میجین و چنانچه در اسم  
**رشد** کنج کردن بافت پان کوی که آخر اسم  
شکم مرتبه اما تحلیل چهار جزو با استقلال  
هر یک چنانچه در اسم **نوانی** جان و دل بجز تو جان کون  
است دیده خواهی خانهای روشن است  
و بعد استقلال بعضی چنانچه در اسم **عنایت** دل آن  
کل بدست دیگر است چو بلبیل ناله های بهر  
است و چنانچه در اسم **کاشف** چند دیده و خنودار  
بروزی صد بار جا کند شک فراوان همه بهر رخ با  
و شاید که لفظی بعد تحلیل حصول یوست باشد

در کف این کلمه اول جزو تحلیل است جا کند  
و کلمه اول جزو تحلیل است جا کند  
کلمه که میخوشد بر جزو یک کویک و یک ب و سر اول لفظ که جزو آخر یا در ترکیب است  
بعد از تعلق تصحیف یا و همای که متبدل کرد و سر اول آن هم باشد و عبارت کبر بر چهره مشعر است بتقدم همای  
تا بر لفظ و ک که از انقباض جزو اول تحلیل حصول یافته و عبارت از لفظ است و کلمه آن مندرک است که  
است بر لفظ مذکور باشد نه یعنی کبر بر چهره نه لفظ ذکر آن است حسب آنکه میسر است

او چه تحلیل یافته بود و با کویک و یک ب و سر اول لفظ که جزو آخر یا در ترکیب است  
بعد از تعلق تصحیف یا و همای که متبدل کرد و سر اول آن هم باشد و عبارت کبر بر چهره مشعر است بتقدم همای  
تا بر لفظ و ک که از انقباض جزو اول تحلیل حصول یافته و عبارت از لفظ است و کلمه آن مندرک است که  
است بر لفظ مذکور باشد نه یعنی کبر بر چهره نه لفظ ذکر آن است حسب آنکه میسر است

آن نیز تحلیل باید و افاده حصول مقصود کند  
چنانکه در اسم **سپید** اساقق زت از مد بر آمد  
فراز اوج گردون در خور آمد و درین طریق شاید که  
واسطه انحلال پذیرد فاما حصول بغیر تحلیل باشد  
چنانکه در اسم **جنب** تند بخورد کوی تو جان یافت  
دل موجود نقد کعبه زبان یافت نقد کعبه نمود و یافت  
است که از تحلیل لفظ نمود مقصود حصول می شود  
و خرب سیمین ماده است این معنی **نی** یا **کیر** کوی  
روی عاشق دشت صبح و شام بر خاک مای دوست  
بود حاصل کلام درین معانی نیز تحلیل نمود و یافت که از  
حاصل کلام حصول می باید چنانچه در اسم **ولیس** شک مارا

او که یا است که حاصل مقصود است  
حرف سیمین که حاصل مقصود است  
حرف سیمین که حاصل مقصود است  
حرف سیمین که حاصل مقصود است









دلارا بیان کنشی خوان فراق آری پیش بی پرو  
 پایان و چنانچه در هم **خواجہ افضل** کردید فلک کرد  
 جهان ایامی تابفت چو تو ماه نکو فرجامی نو  
 میرد آخر چو جهان جامه فیض از بهر نوای ماه براو  
 نامی و مرکب سب جزو با استقلال هر یک قبل از ترکیب  
**چنانچه در هم بابوس** کوی باخم می گزراهد است تو  
 در پیشی او را باطن است مراد ترکیب پیشینه  
 و بعد استقلال بعضی چنانچه در هم **بابر** لکوم  
 عمر در عمارت فرسود تا قصر کند منقش سیم اندود  
 چون تجارت دل آید جوشود تا نقش نماید آنچه باشد  
 مقصود و چنانچه در هم **سپهری** دل از روی بری رو با  
 در پیشی او را باطن است مراد ترکیب پیشینه  
 و بعد استقلال بعضی چنانچه در هم **بابر** لکوم  
 عمر در عمارت فرسود تا قصر کند منقش سیم اندود  
 چون تجارت دل آید جوشود تا نقش نماید آنچه باشد  
 مقصود و چنانچه در هم **سپهری** دل از روی بری رو با

لفظ صابم و قرابه یا قنده و یا خالصه  
 مذکور شده و در مصحح رابع و فخر است  
 تصدیق یافته بدو جزو یک است و فخر است  
 و جزو اولی تصدیق یافته با فخر است  
 که ضمیر باشد لفظ فخر یا فخر است  
 لفظ یا فخر است باشد چاره افتاب پیش کس تیره است مهرباره  
 فخر است که  
 از پیش او است و چنانچه در هم **درویش** مدعاشن در غمت کبشا  
 است و در قافه  
 صد خود خورسته  
 است باشد بنازای کیمیز بر دل شیداش تبری در دو اندو  
 در پا از زمان  
 است یکیش  
 صد رضا صد در  
 دل بلی که بد خط چون است غافل کنشی ترکیب یافته  
 که مضمون حصول هم مقصود است و چنانچه در هم **صدر**  
 خواهی ز صفا و سیرت پاک خبر ایشیخ بنرم می پرز  
 بنکر در جام و فرآین نگاهای پس از آن بایش خم  
 سیرت پاکش بنکر پوشیده ماند که ترکیب یافته و  
 چنانچه در هم **آدم** اشک من گشته بیاد لب لغلت  
 کلکون دیده ای ماه در سخته بدل کرده بخون

لفظ صابم و قرابه یا قنده و یا خالصه  
 مذکور شده و در مصحح رابع و فخر است  
 تصدیق یافته بدو جزو یک است و فخر است  
 و جزو اولی تصدیق یافته با فخر است  
 که ضمیر باشد لفظ فخر یا فخر است  
 لفظ یا فخر است باشد چاره افتاب پیش کس تیره است مهرباره  
 فخر است که  
 از پیش او است و چنانچه در هم **درویش** مدعاشن در غمت کبشا  
 است و در قافه  
 صد خود خورسته  
 است باشد بنازای کیمیز بر دل شیداش تبری در دو اندو  
 در پا از زمان  
 است یکیش  
 صد رضا صد در  
 دل بلی که بد خط چون است غافل کنشی ترکیب یافته  
 که مضمون حصول هم مقصود است و چنانچه در هم **صدر**  
 خواهی ز صفا و سیرت پاک خبر ایشیخ بنرم می پرز  
 بنکر در جام و فرآین نگاهای پس از آن بایش خم  
 سیرت پاکش بنکر پوشیده ماند که ترکیب یافته و  
 چنانچه در هم **آدم** اشک من گشته بیاد لب لغلت  
 کلکون دیده ای ماه در سخته بدل کرده بخون

لفظ صابم و قرابه یا قنده و یا خالصه  
 مذکور شده و در مصحح رابع و فخر است  
 تصدیق یافته بدو جزو یک است و فخر است  
 و جزو اولی تصدیق یافته با فخر است  
 که ضمیر باشد لفظ فخر یا فخر است  
 لفظ یا فخر است باشد چاره افتاب پیش کس تیره است مهرباره  
 فخر است که  
 از پیش او است و چنانچه در هم **درویش** مدعاشن در غمت کبشا  
 است و در قافه  
 صد خود خورسته  
 است باشد بنازای کیمیز بر دل شیداش تبری در دو اندو  
 در پا از زمان  
 است یکیش  
 صد رضا صد در  
 دل بلی که بد خط چون است غافل کنشی ترکیب یافته  
 که مضمون حصول هم مقصود است و چنانچه در هم **صدر**  
 خواهی ز صفا و سیرت پاک خبر ایشیخ بنرم می پرز  
 بنکر در جام و فرآین نگاهای پس از آن بایش خم  
 سیرت پاکش بنکر پوشیده ماند که ترکیب یافته و  
 چنانچه در هم **آدم** اشک من گشته بیاد لب لغلت  
 کلکون دیده ای ماه در سخته بدل کرده بخون

لفظ صابم و قرابه یا قنده و یا خالصه  
 مذکور شده و در مصحح رابع و فخر است  
 تصدیق یافته بدو جزو یک است و فخر است  
 و جزو اولی تصدیق یافته با فخر است  
 که ضمیر باشد لفظ فخر یا فخر است  
 لفظ یا فخر است باشد چاره افتاب پیش کس تیره است مهرباره  
 فخر است که  
 از پیش او است و چنانچه در هم **درویش** مدعاشن در غمت کبشا  
 است و در قافه  
 صد خود خورسته  
 است باشد بنازای کیمیز بر دل شیداش تبری در دو اندو  
 در پا از زمان  
 است یکیش  
 صد رضا صد در  
 دل بلی که بد خط چون است غافل کنشی ترکیب یافته  
 که مضمون حصول هم مقصود است و چنانچه در هم **صدر**  
 خواهی ز صفا و سیرت پاک خبر ایشیخ بنرم می پرز  
 بنکر در جام و فرآین نگاهای پس از آن بایش خم  
 سیرت پاکش بنکر پوشیده ماند که ترکیب یافته و  
 چنانچه در هم **آدم** اشک من گشته بیاد لب لغلت  
 کلکون دیده ای ماه در سخته بدل کرده بخون





بجای آن از یک عبارت مفاد کرد و آلا از اعداد

بیدل خواهد بود چنانکه درین معما باسم **بنی** چنین که از

خود مانده این حقیقت را اگر جای رود حتی بجای آورد  
از حرف را هم عبارت را بر این لفظ نسبت بجای خود  
پوشیده مانده که بواسطه این حصول میبوند و چنانکه در **اسم**

و قدر که لفظ حقیقت را در معنی خود  
مانده باشد حقیقتی مانده  
است چون  
قرابت در مقرر  
از حرف را هم عبارت را بر این لفظ نسبت بجای خود  
پوشیده مانده که بواسطه این حصول میبوند و چنانکه در **اسم**

**شاه بدیع الزمان** آن شه که کند زمان است **آخر**

شش سبب و اما آن **آخر** شد راه بری جای **آخر**

از وی محضش بدل ملازمان است **آخر** و چنانکه در **اسم**

**تقی** ای باد که میل آن پری ز کنی زمین بر او حدت

پیدا کنی کوشوق دل تنگ خدا قرون است اردو

اخر چه بود یاد کنی و چنانکه در **اسم** **کیا** با نظران می

شوق تکلیف یافته به دروغ یک کوه یاقوتی دل تنگ باشد تفکک میوه و قفس صراوت

که کاف است افزون باشد تق میوه از جوستی **آخر** که یا است یا کنی حصی  
تقی میوه او

معنی معانی شده را بهر از ور  
شد بجا نبرد و طرفش که نمی است  
شاه ب خاطرش عواش رت  
شاه بهر خاطرش رت و منزه تر است  
عین است و عین که بهر او تراست  
بقلب ملکه که الم است باشد علم  
میوه و عالم افر او که می است  
باشد عالمان میوه برش به بیع  
انزاع صدها است او هر که  
شوق تکلیف یافته به دروغ یک کوه یاقوتی دل تنگ باشد تفکک میوه و قفس صراوت  
که کاف است افزون باشد تق میوه از جوستی **آخر** که یا است یا کنی حصی  
تقی میوه او

کوف که کاف است  
در عبارت معنی است  
اول تعلیل کرد که در کاف است  
در حصول آن کاف است  
مخالف بود که در کاف است  
بجای که یا است  
عبارت از عبارت است

چنین سوی که در رعایت **پس** و چنانکه در **اسم**

**بنی** دیدنشان قدمت در ایشان خواهند نشان

ترا بی ایشان و بی غیر مجلس چنانکه در **اسم** **دامن** هر کل بود

خودش زین بسا خاک خوش در چاک زیل علمه را بی

دوستا پوشیده مانده که دامن چهار لفظ خاک چاک

و در دو چاک که تعداد مذکور شده چون بجزری

ببدل شود خیار و خور و ر و چار حال شود و شاید

که تبدیل متضمن بجای باشد چنانکه در **اسم** **نویان** امر و چ

حال بود کان رنگت سمر بر خسته و لا کنونی فیکند نظر

بکده تحت ز عشق یا دلها سخی کان به نمود خوش را نود که

نم از دلها که در عبارت است  
عبارت معنی که در **اسم** **نویان** امر و چ  
نم از دلها که در عبارت است  
عبارت معنی که در **اسم** **نویان** امر و چ  
نم از دلها که در عبارت است  
عبارت معنی که در **اسم** **نویان** امر و چ

و بهمین طریق است این معما با هم **بهلول** چون در عید  
آن بتسیم بنام از بام نمود ابروی عین فرام باری

مشت تمام دیدند ابرو ماه نو او تمام دیدند تمام  
و چنانکه در اسم **رجب** دل ناتوان ناوک جور و کین

طلب کو با پی زان هم چن و چنانکه در اسم **حسن**  
پیش مای پند کو ترک حدیث عقل کن بادل ماحر

از ساقی و از می نقل کن و چنانکه در اسم **شیر** در سینه  
دلش که بودی زین پیش دوریت که دور ماند

ارنگ کن خوش نام صنی بری شوی کاوش کوی کم  
جای خوش آید دلش و چنانکه در اسم **عبد** چون

که در لفظ **عبد** شریف است و از دل ریش که بگناید  
که در لفظ **عبد** شریف است و از دل ریش که بگناید

که در اول اسم تمام دیدند ابرو ماه نو او تمام دیدند تمام  
و چنانکه در اسم **رجب** دل ناتوان ناوک جور و کین  
طلب کو با پی زان هم چن و چنانکه در اسم **حسن**  
پیش مای پند کو ترک حدیث عقل کن بادل ماحر  
از ساقی و از می نقل کن و چنانکه در اسم **شیر** در سینه  
دلش که بودی زین پیش دوریت که دور ماند  
ارنگ کن خوش نام صنی بری شوی کاوش کوی کم  
جای خوش آید دلش و چنانکه در اسم **عبد** چون  
که در لفظ **عبد** شریف است و از دل ریش که بگناید  
که در لفظ **عبد** شریف است و از دل ریش که بگناید

آتش می بر آتش خود را کند و کون کون شمشیر  
مشتش و چنانکه در اسم **مشت** ز شوق عارض آن

ولی داریم خود همچو آتش و چنانکه در اسم **یادم** و **یاز**  
هر روز ز جگر خیم پر در و کهر چند دل گنا را نوع

و چنانکه در اسم **آبل** ز چشم کن لب بند اگر فتم  
چون کاه سر مست نام تو کفم و چنانکه در اسم **صدر**

دل فزوده را جام می نش بود و موم سر ما ز در  
قدح خوش بود و چنانکه در اسم **شاد** و **یابان** جا ز چه بود

کرد می بنم خود را تو در گفت و شومی بنم نمودی  
کوشه ابروی تو لیک هر خصاله نومی بنم و چنانکه

دیده بنم حرفه ابرو که نام است باه نوله مراد از او  
باستغاده حرفه نون است شرم

خوشی که مسلمانان  
در حال شادمانی  
و خوشی که مسلمانان  
در حال شادمانی

خود بنم حرفه ابرو که نام است باه نوله مراد از او  
باستغاده حرفه نون است شرم

دیده بنم حرفه ابرو که نام است باه نوله مراد از او  
باستغاده حرفه نون است شرم

دیده بنم حرفه ابرو که نام است باه نوله مراد از او  
باستغاده حرفه نون است شرم

دیده بنم حرفه ابرو که نام است باه نوله مراد از او  
باستغاده حرفه نون است شرم

حاشیه  
 در این کتاب  
 در بعضی جاها  
 کلماتی که  
 در لغت  
 نیامده  
 در این کتاب  
 در بعضی جاها  
 کلماتی که  
 در لغت  
 نیامده

در اسم **ایکس** نیت بر لوح دل من غیر لغزش نام دوست

این که هر سو نام مجدی نماید دوست و چنانکه در اسم

**بهار** رک شایسته این که بر پیشانی منم بر نام یا بود

و این و الف بالایی هم آنها نام پوشیده مانده که ما و

اسم لفظ یا است و چنانکه در اسم **سید** از رکوس

و چنانکه در اسم **مقصود** و این را وقت کل از با و مر

بهر آفتاب صوف مربع یابی **بهر آفتاب** صوف مربع یابی از مربع چپا که در است

و چنانکه در اسم **مهر** نام او است

که خیری زوی از تو تر نیست از مراد از چپا یکی است

که از نام او که الف باشد الی تا میانه  
 از الف تا الف باشد الی تا میانه  
 از الف تا الف باشد الی تا میانه

از این است  
 و صفت  
 است با شریف  
 در موضع  
 واقع است

همه مراد است  
 با بعضی  
 متن  
 یعنی

یکی دیگر نیت پوشیده مانده در دو حرف اول

لفظ مراد تصرف بطریق اثبات و اسقاط واقع شده

و در دو حرف آخر تصرف بطریق تبدیل است که مقصود

بالتبیین است و چنانکه در اسم **عام** کس بر زبان نیارد

پیشتر نام کلمات کل نیت خرج تو دیدم عام کلمات

و چنانکه در اسم **ماتم** بر دم از کلمات آن بر بی نهر

بر نشان فاش گویم این که هست آخر آن دمان

و چنانکه در اسم **عید** صیغی بر سر راهی که دائم بود

آن سر و رخسار آگشتن دلی پدید در یک عاقبت

که خواهد عاقبت زانجا گشتن و چنانکه در اسم **مهر**

حاشیه  
 در این کتاب  
 در بعضی جاها  
 کلماتی که  
 در لغت  
 نیامده  
 در این کتاب  
 در بعضی جاها  
 کلماتی که  
 در لغت  
 نیامده





میداد و پست آن سی قدر ایند کند ز رخ هر چو گل  
از نار محمد از حد چو پست نصیحت آن شوخ گره  
بر گوشه ابروز دوسرش افکنند و چنانکه در اسم

بر سرش منم با دیدهای دشمن آن نه از برای  
در ما گوشه دشمنان بر بالای دو فطره چون گوشه  
همی در او از ترکشندی تبدیل یا بدیاد او چنانکه  
در اسم نیش پنهان در در ابرار با کبر

آبچه لب منخوش ای سرد قد و سیمز پوشیده ماند  
که لفظ نیش ماده اسم واقع شده و این معنای اینده  
برق رقیق و قوی و قوی با قوی خاص با هم  
عبارت در آن بر او بی نظیر  
اینکه از ثبات نقطه در حرف  
این که در تسمیه در آنجا جملگی  
عبارت در آن بر او بی نظیر  
اینکه از ثبات نقطه در حرف  
این که در تسمیه در آنجا جملگی

کلی لفظ نصیحت جوهرش نقطه  
نصیح می ماند و سرش افکنند  
پست رت است بر تیره رقیق نصیح  
بنا چون وصف نیش افکنند بر اس  
فوق و فطره و تقریبه در او است  
و بعضی از آن صیغه گفته اند که عبارت  
بر کشته ابروز است نه که تعیین  
فاه لکاتبه

که بعضی لغات در وصف  
موسسه در آنجا از لغات  
است که عبارت بطریق رقیق  
نصیح با سقا ط نقطه از لفظ نیش  
نویسه عبارت پنهان در دندان  
و دیگران گفته اند آنها را دید و لول او را

کلمه که در کتاب تطبیق  
حرف الف را به هم تدوین  
رقیق و رقیق و قوی است  
عبارت از اتصال حرف با بیشتر کوفه یا بیشتر

**ملک** کفتم بر هم همیشه در اشک پیش از مار ابراک وصال  
شد اندر همه شاز و تبدیل درین معانی منصفین عمل  
رقیق و قوی است با هم **نور** صوفی که توبه بود از حرم

بر تاقه بود از ز غمش عنان نوشتند پنهان صافی  
هم آفریدیم بها که بود پوسته چنان تو از او بود  
که این عمل مستنی بر معکس شدن لفظی باشد چنانکه در اسم

**نرف** یاد آن کس که خط زود است که چنین از  
طرف نیک رسید بر رخ همچو ماهی جان کم کش  
ان شبه را که کون خای دید در کمالی خط سپه

کشش او که در حرف می بود است چون کوتاه  
عبارت در آن بر او بی نظیر  
اینکه از ثبات نقطه در حرف  
این که در تسمیه در آنجا جملگی

عبارت از اتصال حرف با بیشتر کوفه یا بیشتر  
بر وجهی که در آنجا و جملگی در وقت اتصال  
حرف با بیشتر از حرف با بیشتر بر وجهی که در آنجا  
که ثانی حادث شده و هر جا که کلمه که در آنجا  
صاحب هر چه که از اطلاق عمر رقیق و قوی  
مکنست بر آن معنی است که کلمه  
نثر است بر آن معنی با قاطع حرف شیخ از لفظ  
شده بر وسیله عبارت پنهان صافی  
که کلمه اول نثر است و با بقا صورت  
حرف آخر که در آن است بر هر جا که در آنجا  
اتصال پیشین وقت بر این لفظ حرف  
دال تغییر است به کوفه نثر

نصیح که بر او در وقت قافیه  
نات چون شرف نثر است کلمه

واقع شود آن نوشته را و از کون سبکند لفظ ستر  
 توان خواند و چنانکه در رسم **بهرام** اما که بخت خوش  
 دارد اسب بخت و گران همه از وی قیاس بر رسم  
 زمانه و از کون میخوانند ز اینجا است پرسش **نوشته**  
 لفظی که از کون زمانه بجهت سبک است چون و از کون  
 خوانده شود نون به بی وی بی تبدیل خواهد یافت  
 و شاید که تبدیل بواسطه رقم هندسی باشد چنانکه در رسم  
**ابو شمش** در پیش از رسمین با چوبه زر رسم غرت  
 استاده و با پیشید همانند که عرب تصحیف است  
 هجو لیاقته دو حرف مویته او که عین در این است

و بعضی که نوشتند برت زیاد  
 واقع شده لفظ زبات  
 که فی اول تعلیقات از کون زمانه

بنظر  
 ع  
 ۶

دستین و اولی است

باشند رقم شش رخ خواهد بود و شاید که منشی بر اسلوب  
 جاسوس باشد چنانکه در رسم **ابن مین** عثمنا می نوشت  
 من جمله جگر که جمله و هم شرح بدان مین بود  
 سنگ کل مین او خواهد بخت مینیم نهادم  
 بهتر از آنکه بخت می کم شود و نیم ماند از دور  
 بی مراد است از نیم ها لفظ او که بخت چهار حرف  
 تبدیل می یابد و یک تبدیل در ضمن احداث

یعنی از آن تا که رنجته شده

و بعضی که حرفی در چهار جا کشیده و لفظ نیم ام  
 اینی یعنی در هر کون و یکبار در این مین  
 چهار حرف

حکایت باشد چنانکه در رسم **آدم** به بیج و با چنین آن  
 دو بنش رعنا مدار بر قد شمش و زلف را **بش**  
 پوشیده نماید که آن است نه و محمد و حسن

لفظ مدار تکلیف یافته بود جزو یک کلمه دیگر  
 یعنی در هر کون که نوشتند که الف و ک  
 و کله نوشتند و بعضی نمودند که الف و ک  
 یافته به جزو یک کلمه دیگر نوشتند که الف و ک  
 لفظ شمش که جزو اول تعلیقات است  
 که جزو اول تعلیقات است و در هر دو لفظ  
 آدم و حسن فرجه شمش و کله  
 حج العالی



داد جان و درین طریق شاید که محل تصرف  
یک حرف باشد و آن انواع متعدده متصور است  
و بعضی از آن در ضمن اشکله و ضوح می یابد چنانکه در اسم

**خاله** بر عذر حبیب خال پین باشد یا پین روز  
قرین پوشیده مانده که حرف لام چون بیاید حرف  
ری بوند و ری بدل استبدال خواهد یافت و چنانکه

در اسم **دار** لغزش خفتاب آن کلکون شد

ز دستانه و آن برت در از افزون شد بر سه چو کشید

آن صیغه هم در لطف از زلف می آنچه بود و کج

پروین از لام آنچه کج باشد چون قط باشد لام با لام  
اد یعنی شکر کجش  
بالفصد ل کرد

و سزا از قسم اول است که جملات  
بهر سه همان عاقل که نقطه  
است باشد تا نشود که رقیق  
اولی است چون نشد بر ادق  
بامیان سوز که بر ادق نشد  
و در ادق که بر ادق نشد  
بیک را مقصود لایحه (اه)

مراد از نامه رقم اول است که ری باشد  
دار دلفزون  
دو لایحه است  
دو لایحه است

کوشه چشم به چشم متصل است  
نام را است بر اثر امر است

بمدل کرد و چنانکه در اسم **مرا** کوشه چشم برای نام  
است ای مهربان با بزرگبها نسوی ضعیف مانوان  
حرف ما را که بزرگتر تصور کنند و جا به صغیف او را  
معدوم و معتبر نمایند بدل خواهد شد و چنانکه

در اسم **فخ** بخان مان که گارده اش رخ تو در دور

زلف دلکش ای موش و چنانکه در اسم **روح** خان

برخواست یکبار ز بهر دل چو باز است در

بتمیث عکس رسم دو و پانزده است که محصل آن بریل

تجلیل واقع شده و چنانکه در اسم **تاج** از شمار را

از عمارت اندک توتی یکی ز توتیا قصه فصح و در ادان حرفه  
از لفظ توتی که حرف است و تقسیم  
باز تسمیه اش خفا نه و تواند بیکه  
حرف تصوف شده که تا الف است  
شده

از سر زلف دل بار اول تا خواسته و بر  
انکه ز کوهفت است ریش قلب شد  
رقم هشت صد کوه و پانزده زلف  
خواسته و از ایشان رقم هجده شکر  
چون دل شونه برین شکل است که هشتاد  
عبارت است  
عبارت است  
که در است  
که در است

از عمارت اندک توتی یکی ز توتیا قصه فصح و در ادان حرفه  
از لفظ توتی که حرف است و تقسیم  
باز تسمیه اش خفا نه و تواند بیکه  
حرف تصوف شده که تا الف است  
شده

از عمارت اندک توتی یکی ز توتیا قصه فصح و در ادان حرفه  
از لفظ توتی که حرف است و تقسیم  
باز تسمیه اش خفا نه و تواند بیکه  
حرف تصوف شده که تا الف است  
شده

نزدیکه خوانند این را  
باز در لغت  
سوره صافات در سجده

خورشید و بس از دانه این چون همین راستی ماند نرم  
سه حال شود و چنانکه در اسم **حاله** زمین که آن است  
بدن بسنل نشاند برین، ماند زمین نامی بسنل اجال بر  
دوق از خال زال چون همین نام ماند آنچه خال دل  
براست بلفظ خال بسبدال بود ال **اعمال**  
**تحقیق** است تخصیص و تخصیص تیسره  
تلمیح و تراوی و اشتراک کنایت بصحیف استعاره  
و تشبیه و حباب تخصیص و تخصیص عبارات از حروف  
که حصول آن مقصود باشد و بعضی از آن یا تمام آن به  
نصر مذکور شود و نوعی از تصرفات معین ممتا کرد

مصنف

تخصیص عبارت از امر اول است و تخصیص است  
ثانی معین مذکور شد که بر سبب محلی باشد چنانکه در اسم  
**علا** دوش از آنش علم هر دم علمی شد پدید از بی هم و  
چنانکه در اسم **زیدون** ز فریاد من گشت کردن  
و در کون که خواهد رسیدن بغیر یاد کردن و چنانکه در  
**عادت** راهی که کسی از و بهتر از آن باشد در  
دول گوامت بران دریاب که با دیده نیست  
همراه دل باشد و در کشته عین و چنانکه در اسم **تقی** چون  
نش می حیات باقی باشد ناخوردن می زبلی مذاقی  
باشد و مدار که استی که سوزنده است از آنش

تخصیص عبارت از امر اول است و تخصیص است  
ثانی معین مذکور شد که بر سبب محلی باشد چنانکه در اسم  
**علا** دوش از آنش علم هر دم علمی شد پدید از بی هم و  
چنانکه در اسم **زیدون** ز فریاد من گشت کردن  
و در کون که خواهد رسیدن بغیر یاد کردن و چنانکه در  
**عادت** راهی که کسی از و بهتر از آن باشد در  
دول گوامت بران دریاب که با دیده نیست  
همراه دل باشد و در کشته عین و چنانکه در اسم **تقی** چون  
نش می حیات باقی باشد ناخوردن می زبلی مذاقی  
باشد و مدار که استی که سوزنده است از آنش

تخصیص عبارت از امر اول است و تخصیص است  
ثانی معین مذکور شد که بر سبب محلی باشد چنانکه در اسم  
**علا** دوش از آنش علم هر دم علمی شد پدید از بی هم و  
چنانکه در اسم **زیدون** ز فریاد من گشت کردن  
و در کون که خواهد رسیدن بغیر یاد کردن و چنانکه در  
**عادت** راهی که کسی از و بهتر از آن باشد در  
دول گوامت بران دریاب که با دیده نیست  
همراه دل باشد و در کشته عین و چنانکه در اسم **تقی** چون  
نش می حیات باقی باشد ناخوردن می زبلی مذاقی  
باشد و مدار که استی که سوزنده است از آنش

دل شرابی باشد و مانند آنچه تعیین او بی و سبب  
 باشد چنانکه در اسم **حمام** سرشکن بر راه شتر پداز  
 و شام بنستان رگش باد و چنانکه در اسم **آونیه**  
 اینده خوش است دل و آونیه بی روی وی بودیش  
 و چنانکه در اسم **دعی** ابر باغش روی بر تیغ  
 از عسی گزنی عم سر فد کنند و چنانکه در اسم  
 میرزا میرمن زار و مبتلا خواهی تو ازین زار تر کار  
 خواهی و چنانکه در اسم **شعلی** چون دواهی دل طلبگ  
 در دودل فرد بود روی شعله آخ و چند آن شد که  
 و تواند بود که این معنی نیا باشد چنانکه در اسم  
 ماده اسم عبارت  
 در و شعلت که به کم  
 ننصین نه گور کش نه دیش رت نه  
 بتبدیل حرف اعراد بحرف یا چون زده بسلوب حرف  
 لفظ صحیح لفظ  
 غلط تر از جمله  
 عبارت صحیح است  
 کشف کلمه در لغت  
 نشود و جواز است  
 عبارت را لفظ  
 لفظ صحیح است  
 یعنی لفظ صحیح است  
 با لفظ صحیح که تیراوت  
 صحتش را بیکه نزد خواننده  
 حاتم ظاهر خواهد شد  
 کلمه را نه که در صدر بیت ماده  
 است و لفظ آونیه که در آخر بیت  
 اول بیت تکریم شده بود و حرف اعراد  
 نه و لفظ و را تکریم شده بود  
 مصافح لفظ نه که در کلمه آونیه  
 لفظ آونیه قصد نموده زانانی لفظ  
 شده با سقاط عد و شش عبارت بی روی  
 وی زلف و عد و لفظ آونیه که در کلمه  
 و با این وسیله حرف از لفظ تکریم  
 یافته چون در ال و لفظ تکریم  
 کسود ال که مقصود و جرات و تکریم  
 کسود ال که مقصود و جرات و تکریم  
 در مصراع اول است رت نموده  
 تا لفظ لفظ میر لفظ زار و در  
 مصراع ثانی بسقاط حرف آخر از  
 لفظ زار بود که این معنی نیا  
 به و جواز است و یکی را  
 تکریم خرا اول با تکریم  
 تکریم خرا اول با تکریم  
 تکریم خرا اول با تکریم  
 تکریم خرا اول با تکریم

که گوی چون یاد ز آورده ام اینده پیش نظر آورده ام  
 و چنانکه در اسم **سراج** ندایم هنگام عرض سخن سراج  
 خوار ما گوش کن و شاید که متنی بر عقل قلب باشد چنانکه  
 در اسم **شادیه** در پیش رقیبان نتوان گفتن شاد نام  
 صنعی که هست و کشایش و چنانکه در اسم **علاق**  
 و صایا خوانند و ز عالمین کنی خواهند و در زمین  
 بصحیف نیز تواند چنانکه در اسم **حمزه** پر بیج و حم زهی بود  
 آن زلف همچو شب آنی که هست در دوزخ یاران  
 پوشیده مانند که آنچه در مصراع اول در میان او حرف  
 واقع شده لفظ هر چه هست و چنانکه در اسم **قاله**

عبارت سراج که در مصراع  
 شادیه ماده اسم است و شاد  
 شده با سقاط حرف اول است  
 عبارت بخود که بلاخط  
 بعد از پیوسته و کلمه خود که عبارت  
 بعد از تکریم است از جمله  
 زده که در تکریم است  
 میگرد است که در تکریم است  
 است رت نموده لفظ با شاد  
 پس کلمه دل که از تکریم است  
 شعله لفظ عالمین تکریم شده است  
 در لفظ حال که در اول تکریم است  
 حرف و لفظ الف تکریم است  
 متغیر کنارش سراج

لفظ در دیده تکمیل لفظ در اول کمال  
 یافته بدو جزء مستقل لفظ در اول کمال  
 در اول کمال لفظ در اول کمال  
 حرف آخر لفظ نهان بلفظ در اول کمال  
 که جز اول تکمیل است و لفظ نهان در اول کمال  
 بکمال بودن و عبارت هیچ در برجا

یعنی نسبت شش به انتقال لفظ وزن دیده در روی پیش مانده و چنانکه در اسم **بها در**  
 از فوق بخت و اسقاط لفظ را شش بچندین در و گوهر چشم گریان چون می بیند نهان  
 حروف نام مقصود شین و لفظ و چنانکه در چشم گریان چون می بیند نهان  
 و او بیست که در مصراع اول علی الترتیب در و دیده بویس هیچ در بر جانی میند و شاید که ما  
 در میان نام مقصود و وزن است گفتا

بندراج یافته و در مصراع ثانی بکتاب حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافته  
 تعیین پذیرفته شش

حروف نام مقصود شین و نام بیست  
 که در مصراع اول علی الترتیب در و دیده بویس هیچ در بر جانی میند و شاید که ما  
 نام مقصود و وزن ساکن اندراج یافته و در مصراع ثانی بکتاب حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافته  
 وزن تعیین پذیرفته شش

و درین اصلاح اسم حرکت و سکون بجهول می شود  
 چنانکه در اسم **بدر** هر غم دور روی که در اول ششم

کمال در دیده تکمیل لفظ در اول کمال  
 یافته بدو جزء مستقل لفظ در اول کمال  
 در اول کمال لفظ در اول کمال  
 حرف آخر لفظ نهان بلفظ در اول کمال  
 که جز اول تکمیل است و لفظ نهان در اول کمال  
 بکمال بودن و عبارت هیچ در برجا

یعنی نسبت شش به انتقال لفظ وزن دیده در روی پیش مانده و چنانکه در اسم **بها در**

از فوق بخت و اسقاط لفظ را شش بچندین در و گوهر چشم گریان چون می بیند نهان

حروف نام مقصود شین و لفظ و چنانکه در چشم گریان چون می بیند نهان

و او بیست که در مصراع اول علی الترتیب در و دیده بویس هیچ در بر جانی میند و شاید که ما

در میان نام مقصود و وزن است گفتا

بندراج یافته و در مصراع ثانی بکتاب حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافته

تعیین پذیرفته شش

حروف نام مقصود شین و نام بیست

که در مصراع اول علی الترتیب در و دیده بویس هیچ در بر جانی میند و شاید که ما

نام مقصود و وزن ساکن اندراج یافته و در مصراع ثانی بکتاب حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافته

وزن تعیین پذیرفته شش

کمال در دیده تکمیل لفظ در اول کمال  
 یافته بدو جزء مستقل لفظ در اول کمال  
 در اول کمال لفظ در اول کمال  
 حرف آخر لفظ نهان بلفظ در اول کمال  
 که جز اول تکمیل است و لفظ نهان در اول کمال  
 بکمال بودن و عبارت هیچ در برجا

یعنی نسبت شش به انتقال لفظ وزن دیده در روی پیش مانده و چنانکه در اسم **بها در**

از فوق بخت و اسقاط لفظ را شش بچندین در و گوهر چشم گریان چون می بیند نهان

حروف نام مقصود شین و لفظ و چنانکه در چشم گریان چون می بیند نهان

و او بیست که در مصراع اول علی الترتیب در و دیده بویس هیچ در بر جانی میند و شاید که ما

در میان نام مقصود و وزن است گفتا

بندراج یافته و در مصراع ثانی بکتاب حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافته

تعیین پذیرفته شش

حروف نام مقصود شین و نام بیست

که در مصراع اول علی الترتیب در و دیده بویس هیچ در بر جانی میند و شاید که ما

نام مقصود و وزن ساکن اندراج یافته و در مصراع ثانی بکتاب حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافته

وزن تعیین پذیرفته شش

و درین اصلاح اسم حرکت و سکون بجهول می شود



کلمه اعضا منگشته بد و غیر یکی اع و یکی ضاء لفظ ضاد ترکیب یافته از خوانائی اعضا و خواهر دار  
دانش رت و دفع شده بنفدیم سستی ضاد بر لفظ اع و عبرت نمت این آید شربت بزوال لفظه  
ضاد دار کف خون تبرادف و دقیقاً در حروف دال مراد است شربت نه  
به تبدیل لفظ نازک نام به لفظی که در تکمیل فی حصول یافته و لفظیم چهل شده که مقصود به مثل است  
دار کلمه هر حرف آواز لفظ یافته و چنانکه در اسم **صاعی** نیت این آید آخر که بر اعضا دارم

لفظ ده باقی مانده که مراد از آن حرف کف خونت زور یایی ل افکارم و چنانکه در اسم **میر**  
یاست و عبرت چیست کرد اشار

مشورت با نظار آنچه بنهاله داشته و رازل آن نام نامی بود در هوا و هر بنهاله داشته  
شده بود از لفظ دهر که حرف را است  
شربت اشارت شده به تبدیل نون از اع و نیت کرد اشار و چنانکه در اسم **فقی** چون  
از کلمه فی لفظ نفس که در تکمیل نفس بود

یک آن ویتا نفس مستفاد شده و به تبدیل نحو اندر با آوازی بشنواری ان نفس تین وی  
نیم لفظ نخ که در تکمیل کسی که صل بود  
شربت از عبارت اسم زد لفظ و چنانکه در اسم **ادم** در هم زده رفس چون نهاد کشت نمود بر هم

که دال سب نهانی شده و همزه جیل زده شد آنچه حاصل بود و چنانکه در اسم **ان** جان نظری  
آمده که حرف اول اسم است و اشاره  
شده به نمودی آنچه بنهاله کشته بود بنا توانی چه خوش است بر سیدن حال حاشه

که دال سب و بنفدیم حصول بر کلمه هم  
شربت لفظ هم که در تکمیل کلمه زمان  
شده که حرف **قاسی** تا چند را بجزره بنیامی روزم هم چون

بصورت پیوسته تقدیم یافته بر کوه ویده هم زمانی چه خوش است و گاه با کلمه  
دیده که حرف صحت و کلمه  
همزه مستفاد کشته که مراد از  
سستی است و یا قی از جزو ثانی لفظ  
به تنصیف حصول یافته شربت

بنا بر نود بنایضیم  
مغفوع که از تکمیل کلمه  
تصویر یافته به زوال که  
از طیف باقی کشف است  
و از نون آن کشف نمود  
و از نون لفظ صده لفظ  
مقصود حصول یافته و اول  
تصویر از عبارت زوال  
جمله که نرادف و انتقاد و اشارت نموده  
حرفی مکتوبه یا جمع در کلمه و از آن سیمیا خواهند  
با دخال آن در آیات که جمع یاست

در اسم **مقصود** من نیم از ناخوشی خوشی خوشی بهرین  
دسته کسب حصول یافته از همزه شربت  
کشته پرزدل خوش و چنانکه در اسم **بجی** کوازه برای  
دل محکمش که آتش دل علم بگردون کوشش که خون  
ناراده زلفه و از آن همش حاشه

کرم پوشش از دیده که از دل پاکیر در آتش و قدم  
شده که مقصود به مثل است و بار دیگر  
که اشارت بمبیت دارد اسم چنانکه در اسم **فروز**  
بقتصدان دل توان رنج کشی رخ چو ماه پیا نموده

و چنانکه در اسم **کیا و کانی** پروانه را از شمع خوش آید  
کشی رنج پیش که سوخت بود غایت خوشی و چنانکه  
**قاسی** تا چند را بجزره بنیامی روزم هم چون

بصورت پیوسته تقدیم یافته بر کوه ویده هم زمانی چه خوش است و گاه با کلمه  
دیده که حرف صحت و کلمه  
همزه مستفاد کشته که مراد از  
سستی است و یا قی از جزو ثانی لفظ  
به تنصیف حصول یافته شربت

بصورت پیوسته تقدیم یافته بر کوه ویده هم زمانی چه خوش است و گاه با کلمه  
دیده که حرف صحت و کلمه  
همزه مستفاد کشته که مراد از  
سستی است و یا قی از جزو ثانی لفظ  
به تنصیف حصول یافته شربت

بصورت پیوسته تقدیم یافته بر کوه ویده هم زمانی چه خوش است و گاه با کلمه  
دیده که حرف صحت و کلمه  
همزه مستفاد کشته که مراد از  
سستی است و یا قی از جزو ثانی لفظ  
به تنصیف حصول یافته شربت

اسمی حرف قاف که اول از آن است  
 است و از آن حرف  
 اسم مراد است بشعار  
 واضح شده به قاف حرف فی  
 از آن اسم بعبارت فا از آن  
 بخشیدت و از ث زلف  
 بجز و تمیز حرف لا خواسته  
 و از حرف لام با سبب اللفظی  
 است که طرف روی می نماید  
 خوشتر است و است از اسامی  
 نونست و توان بود که از چند حرفی که در یک محل  
 دیگر عبارت اراده می آید که فاده مقصود کند چنانکه  
 در اسم **صدر و قرآن** نام دوست جان می آید آرام  
 صبا بر کوی یک حرف از آن م پوشیده نماید که از حرف  
 صبا بر چون اسمی آن خوانند اراده بی الف بار اول

مورد و اگر این معنی **قاسم** نیز اراده نمایند  
 و در بطریق شاید که عباراتی که از اسامی حروف حاصل

شود متضمن تر کند چنانکه در اسم **این** می شود که از  
 یقین ندانی شکر بسیار می باشد که پوشیده

سرشیری آخر کوی که تمام دیده ام یکبار از لفظ  
 پیشتر که حرف او پوشیدن شود سرشیری ماند و چون از

مجموع حروف آن اسم خواهند بین را پس با حال آید  
 باراده که کتب گمشده معصود پیوند و دوستی برکت

است این با هم **زیر** می که بن از غایب شد  
 پوسته مرز دیده چنان باشد هر که بلال بر زمین

نموده نامی و حرف اول  
 است که عجب و بوسه  
 سر مقصود با المثل  
 بین جای بی حصول  
 ز ادب و تخصص تا لطف  
 ضمن حصول کسب

از یک حرف لفظ صد گنهای صداد  
 بقیمت آنیم پس اراده زفته و از نیز  
 بزاد حرف کلمه الف خوانده شده و از نیز  
 نبوده به تبدیل و حرف اول الف  
 لفظ فابوسید تبدیل کلمه الف  
 و ترکیب کلمه با دو حرف کسول پوسید  
 که بر او از آن تقسیم اول تنبیهیما  
 سب برده

هر گوشه تمام از غما باشد و جامع هر دو همیست  
 این مثال در اسم **صامت** و صفت تو در ای فهم صاحب آید  
 گزینت که در معرض باب آید القاب قصد هزار که  
 نویسد بحرف ز صد هزار آید **تمیج** عبارت از  
 آن و بحر فی تا بیشتر که در محل مشهور منظور میاند که باشد  
 چنانکه کلام قرآنی همین جسته محل بحرف یا زیاد  
 اراده نماید چنانکه در اسم **فانی** خلق جها بد عابره  
 هر طرف از فاخته خوان شماره و چنانکه درین اسم که  
 با هم حصول **مسلم و تقی** از مصحف روی تو که خواهم  
 در فاخته آنچه پیش پوسیده هم زلفت که مانده سی

و از میان رسیده ای طرفه صنم در سوره فاخته محلی که حرف  
 پوسیده پیش است کلمه مستقیم است هر دو اسم از اصول  
 و چنانکه در اسم **این** یعنی از اخلص آنهای که صاحب  
 زان غیر آن نام جوگان طیف نام آورند از حرف لفظ  
 در سوره اخلص چون لفظ فقی رانده شود و یا و نون ماند  
 و آنچه در محل کثیر الوقوع است نشان و ادات با هم  
 تقویم که این تخیم نیاز اختصار و وضع کرده اند چنانکه  
 از سببه سایر و بعضی عوارض آن مثل شرف و هبوط و  
 اوج و حنیض و اریس و سنار بحرف ایضاً کفافی نمایند و در  
 ایام همفته از کشته ابتدا نموده اند و رقم آن الف هفتند

در سوره فاخته محلی که حرف پوسیده او  
 بیشتر است و حرف متصل کلمه مستقیم  
 که در اسم از الف حاصل فیه بحرفات  
 و سبب چنانکه در سوره فاخته در شرف  
 تا حرف لام از سبب و تقدیم سیم  
 حرف تا از سبب تا نام مستفاد  
 می شود و در کتب اول فاخته

در زبان اول مرادف خواسته که لفظ  
 ام است و از دیگری سهای او ترجمه

ورقم دوشنبه بن علی فی العیال و از بروز رجم

نکارند و از برای ثورالف و از برای جوزابی و برقی

تا حوت که رقم او یاست پس بر بعضی این مذکور است

رقم آن میوان خجاست چنانکه در اسم **وله** در پرده ر

چون مهر افروز آن مهر کس که در هفتاد و شش روز

کس که مین راهمان کند کل میماند که ازان و در مرد است

که روز او شب شود و چنانکه در اسم **باج** موشند و در

پیش چو روز او و چنانکه در اسم **بکر** در حین روی آن

بمهرش باشد به روی جهان افروز او

مهر کرات و چنانکه در اسم **سحر** خورشید عمر آید

در مع

در روز که بنام آن است روزی که در آن روز  
از آن روز که در آن روز  
بصورت آن که در آن روز

مهرت که در آن روز  
یا به لفظ نام آن  
است که به وسیله آن  
تا شرف

از آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز



در لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی

بجای تیرت ای شمع کحل و چنانکه در رسم **جمی**  
ای یعنی در دل خویش بس خون خوردی رفت بای دولت  
از جامع دل چون خوردی و چنانکه در رسم **میرحی** می گفتم  
ای ملوان و چنانکه در رسم **شرعی** آنرا که طریق بروردی  
خواهد آن خاک ره دورت باشد من منزل **حسار**  
مهر دم بجاک در اوست بر خاک کوش مرتاب **مصلح**  
در لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی

از لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی

و چنانکه در رسم **آدم** اگر که من که هر دم افزون شد  
جو هست رو آب جو خون باشد و شاید که لفظ را  
که مراد آن خوانند مجال معای کج بود پس چنانکه  
در رسم **امین** مت عاشق چو ذره سرگردان محسوس  
در رسم **نهان** و چنانکه در رسم **خان** شوخی که مرا  
بجو رود و خواب گذشت باز آمد و برین نظر لطف  
گماشت گفتا که ز صدرش ترا پنداری دریا  
که عاقبت زیان خواهد داشت و چنانکه در رسم  
**کافی** هر تیر خبا که از تو بر دل خورده آزار دل  
و کار پرون برده زمین کونه که خواهد دل مسکین  
در لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی

که مراد آن خوانند مجال معای کج بود پس چنانکه  
در لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی  
عین لغت عربی کلمه در لغت عربی مراد است در لغت عربی

دل مسکین کافی است







نظم  
 لفظ از اصطلاحات لغوی است  
 در لغت معنی هر دو سبک است  
 در لغت معنی هر دو سبک است  
 در لغت معنی هر دو سبک است  
 در لغت معنی هر دو سبک است

مادامه در زبان است  
 و از زلف دل با غنای زلف و قاف  
 مراد است که در آن است نه تقسیم او بر لفظ با ترصه  
 مانم سر و چنانکه در اسم **قدم** که کمی می لعل کو صبر **جان**  
 بهای صافی خم نقد بود شد از آن **چون** چنانکه در اسم **عمر**  
 از بی قوتی مخور غم ای فرزانه در کوچه عاشقی در امر **نام**  
 آن که هست عاشقی کل اعلا با کی نبود اگر سایه **بانه**  
 و چنانکه در اسم **قباده** در دوری از کار و بار **جهان**  
 و زان آنچه باشد رخ و لبران به و چنانکه در اسم **همین**  
 در داکه نوید دل شد و ریاض غمخانه دل شد ز **بر**  
 وزیر آخر کو یک اجل که شد دل ز زنده **کم** بی  
 آن رخ ماه چهارده **سیر** آخر مراد از چهارده **سیر**  
 لفظ من است و چنانکه در اسم **سیر** جرم تو **اگر**

چرا

نظم  
 در لغت معنی هر دو سبک است  
 در لغت معنی هر دو سبک است  
 در لغت معنی هر دو سبک است  
 در لغت معنی هر دو سبک است

چری زیر این کسب ز بر جدیت آنچه از **صلبا** بود  
 غیریم **شرک** بچیدیت و چنانکه در اسم **عربش**  
 توجه اهل نظر را بخدمت بحالت نظر از **عجرو** بر کشیده **قدم**  
 پوشیده ماند که لفظ آلت نظر در **کریا** شسته و چشم **اراده**  
 شده چنانکه در اسم **حسام** گر رسته در **بایدت** ای **م**  
 بدن یکره نظر بر **من** خسته **فلن** بگر **شرک**  
 کان در **ما** آمد **تقطیر** متصل بر **من** درین **مخاین** از  
 کان **کمر** **شرک** چشم مراد که اجتماع **نقطهای** و **بر**  
 بطریق **اتصال** الف بجهت **پسته** **و** **م** **و** **م**  
 لفظیت مراد لفظی **مکری** بوط **مینی** بی **که**

چرا



در تخصیص و در اسم از لفظ ام است

حق محقق گردد و از ام می‌آید است و در اسم خبر از حق نقطه  
 طریقی می‌آید است که چون مینقطه بان ملاحظه شود  
 اصل گردد و بر سر آن سه بدل شود بام که می‌آید است  
 و چنانکه در اسم **م** می‌کند حافظی افر خاکی  
 دست **م** جای افر خویش را خاک قدم سازد گوشت  
 از جای افر که تا اینجا چهلویا گفته که خویش عبارت  
 از ان است سرخوخته و چنانکه در اسم **بو علی** در  
 میان بوته خواهد سوخت زار تیره کل کر نمایین  
 و چنانکه در اسم **عادل** آن سرو که دل خون ز گل ادا  
 است چاخسته زنی مهربی و خود کامی است

از عبارت مانی که در لفظ طریقی افر  
 به جز مستحق و اذغال جز اول  
 که تا اینجا نیست حاصل گفته و افر خاکی  
 از آن است سرخوخته سه بدل شود بام که می‌آید است  
 و چنانکه در اسم م می‌کند حافظی افر خاکی  
 دست م جای افر خویش را خاک قدم سازد گوشت  
 از جای افر که تا اینجا چهلویا گفته که خویش عبارت  
 از ان است سرخوخته و چنانکه در اسم بو علی در  
 میان بوته خواهد سوخت زار تیره کل کر نمایین  
 و چنانکه در اسم عادل آن سرو که دل خون ز گل ادا  
 است چاخسته زنی مهربی و خود کامی است

از لفظ مانی که در لفظ طریقی افر  
 به جز مستحق و اذغال جز اول  
 که تا اینجا نیست حاصل گفته و افر خاکی  
 از آن است سرخوخته سه بدل شود بام که می‌آید است  
 و چنانکه در اسم م می‌کند حافظی افر خاکی  
 دست م جای افر خویش را خاک قدم سازد گوشت  
 از جای افر که تا اینجا چهلویا گفته که خویش عبارت  
 از ان است سرخوخته و چنانکه در اسم بو علی در  
 میان بوته خواهد سوخت زار تیره کل کر نمایین  
 و چنانکه در اسم عادل آن سرو که دل خون ز گل ادا  
 است چاخسته زنی مهربی و خود کامی است

در اسم که در لفظ طریقی افر  
 به جز مستحق و اذغال جز اول  
 که تا اینجا نیست حاصل گفته و افر خاکی  
 از آن است سرخوخته سه بدل شود بام که می‌آید است  
 و چنانکه در اسم م می‌کند حافظی افر خاکی  
 دست م جای افر خویش را خاک قدم سازد گوشت  
 از جای افر که تا اینجا چهلویا گفته که خویش عبارت  
 از ان است سرخوخته و چنانکه در اسم بو علی در  
 میان بوته خواهد سوخت زار تیره کل کر نمایین  
 و چنانکه در اسم عادل آن سرو که دل خون ز گل ادا  
 است چاخسته زنی مهربی و خود کامی است

کلیله کلیله  
 یافته بود خبر مستقر و در  
 از لفظ مانی که در لفظ طریقی افر  
 به جز مستحق و اذغال جز اول  
 که تا اینجا نیست حاصل گفته و افر خاکی  
 از آن است سرخوخته سه بدل شود بام که می‌آید است  
 و چنانکه در اسم م می‌کند حافظی افر خاکی  
 دست م جای افر خویش را خاک قدم سازد گوشت  
 از جای افر که تا اینجا چهلویا گفته که خویش عبارت  
 از ان است سرخوخته و چنانکه در اسم بو علی در  
 میان بوته خواهد سوخت زار تیره کل کر نمایین  
 و چنانکه در اسم عادل آن سرو که دل خون ز گل ادا  
 است چاخسته زنی مهربی و خود کامی است

بهر که همیشه دل را من است از مهرش نه دل را می  
 و چنانکه در اسم **سکین** نسبت و در خان جمله بجم کردم  
 در میان مهربانی فتم و کم کردم و چنانکه در اسم **کرمت**  
 تا شیر غم مجنون زار غمزه آنچه لیلی می‌شود زوید  
 بر غمزد و چنانکه در اسم **سراج** بنده سر بر آ در بصد  
 اگر سراج دارند اری و چنانکه در اسم **بدر علی** که این  
 جدل بود باشد آن علم طلب کن که مؤید باشد  
 گویند شرف علم تیسر هرگز چکوشه در سر باشد  
 پوشیده همانند که عبارت شه چکوی یعنی مینقطه که است  
 از مدرسه قط شود در مانده و گوشه مدرسه که نسبت

کلیله کلیله  
 یافته بود خبر مستقر و در  
 از لفظ مانی که در لفظ طریقی افر  
 به جز مستحق و اذغال جز اول  
 که تا اینجا نیست حاصل گفته و افر خاکی  
 از آن است سرخوخته سه بدل شود بام که می‌آید است  
 و چنانکه در اسم م می‌کند حافظی افر خاکی  
 دست م جای افر خویش را خاک قدم سازد گوشت  
 از جای افر که تا اینجا چهلویا گفته که خویش عبارت  
 از ان است سرخوخته و چنانکه در اسم بو علی در  
 میان بوته خواهد سوخت زار تیره کل کر نمایین  
 و چنانکه در اسم عادل آن سرو که دل خون ز گل ادا  
 است چاخسته زنی مهربی و خود کامی است

کلیله کلیله  
 یافته بود خبر مستقر و در  
 از لفظ مانی که در لفظ طریقی افر  
 به جز مستحق و اذغال جز اول  
 که تا اینجا نیست حاصل گفته و افر خاکی  
 از آن است سرخوخته سه بدل شود بام که می‌آید است  
 و چنانکه در اسم م می‌کند حافظی افر خاکی  
 دست م جای افر خویش را خاک قدم سازد گوشت  
 از جای افر که تا اینجا چهلویا گفته که خویش عبارت  
 از ان است سرخوخته و چنانکه در اسم بو علی در  
 میان بوته خواهد سوخت زار تیره کل کر نمایین  
 و چنانکه در اسم عادل آن سرو که دل خون ز گل ادا  
 است چاخسته زنی مهربی و خود کامی است



در تمام کلمات درون خوش  
و توان بود که کلمات درون خوش  
نهان در راه لفظ درون نیز مقصود  
باشند

می نماید از پی هم یکبار لفظها درون می نماید  
یعنی درون خود را نموده و باری یک لفظ درون  
نموده یعنی رواز و قطع شده و چنانکه در اسم **نصف**  
از پی یکدگر شود در لیش آخر از ناوک توای برین  
چنانکه در اسم **این** کنش که رسد بخام و غامش  
آفاق گرفته نام با اگر کنش مناسفک رسیده و شسته  
ز شوق یکبار فرون خودش مهر کنش و چنانکه  
در اسم **بناخ** ای آنکه تراست بر قبیلان باز را  
خود را می عاشق جان باز کردی کنی با و شد  
دل **سها** بگر ز پی هم دل نهان باز را و چنانکه

یکبار از پی است لفظ اول لیش که مهر است  
بیکبار آن واقع شده قلب لیش  
که تیر است اراده رفته و بار دیگر در معنی  
حرف اول لفظ لیش در وسط لفظ  
تخلیف لیش بلفظ در و شنی غیر  
و از ناوک رسیده است که در قسم نام تسمیه  
لفظ الفحوا است که حرف اول با شاست  
انتقاد معنی و ما و حرف کشته که  
است لفظ بیکبار در لیش مهر و یکبار در  
لفظی حرفی لاده کرده از لفظ اسم  
که در اول قسم است و بار دیگر حرفی همان حرف  
که شنی غیر در غیر معنی اول و فغانه  
و که نام نام است عبادت ننگ در اول  
نشان است و فغانه آن مهر نام  
بجز در کمالی و فغانه آن مهر نام  
که در

در تمام کلمات درون خوش  
و توان بود که کلمات درون خوش  
نهان در راه لفظ درون نیز مقصود  
باشند

و چنانکه در اسم **سپ** را میت و عن که در پی  
پی و سری کشته عبار از پی هم و چنانکه در اسم **الغ**  
از شره بر یاد لعل آن نه کاسته دیده ام در من پای  
از لهر آسته یکبار از لفظ او که تحلیل در من  
الم مراد است و نماید در من او بحرف عین معنی  
تصرفا تبدیل یافته و چنانکه در اسم **ایاز** طاق  
تو دو تا چه خوش است و ان نزل مشحاج  
خوش است و چنانکه در اسم **شویف** چه بگوید  
و زینده از نه این از پی هم دیدن آخر جا  
اول از لفظ دیدن دیده حاصل شده به تبدیل

بهر از حرف اقتر حوا ارساط بن و مزاج  
تبدیل لفظ ضار چنانی مانده که مطلق  
در دوره تر نه خلق گرفته مع لفظ غنا  
در تمام کلمات درون خوش  
و توان بود که کلمات درون خوش  
نهان در راه لفظ درون نیز مقصود  
باشند

در تمام کلمات درون خوش  
و توان بود که کلمات درون خوش  
نهان در راه لفظ درون نیز مقصود  
باشند



لفظ غلامی کنه قوم که ماده اول است  
چنانکه مصلحت در صورت معنی است  
نمود صفت که اول لغت است  
لفظ غلام را با این لغت  
که لفظ غلام را بر سر نه هفت  
بار و نیز غلام از لغت  
مستقل لغت غلام از لغت  
غلام لغت غلام  
غلام لغت غلام

کرده باشند هر بار بی استناد نمایند عاقلتر از آنکه  
مضموم نسبت به هر یک معنی دیگر داشته باشد یا بی  
چنانکه در اسم **خواج** خواهد بود پیش تو خورشید در سجود  
ای باشد حرف جو خواجهی چنین بود مخفی نماید که لفظ خوانی  
تجلیک است که ماده اسم است و چنانکه در اسم **حاکم** در  
بین زکلیس یافت تحت زرتکار راند کام لسان  
میدید چهرت چو یار لفظ راند هر طرف کم دیده  
که کام دل بر ما عبارت از آن است چنانکه اول معنی  
تبدیل و دوم معنی سقاط و از لفظ کان و از وحی  
و لفظ یار چنانکه کم دیده اول معنی سقاط و چنانکه

سعد

بمعنی تبدیل و چنانکه در اسم **اوحدی** یارا آن را چه نمایند  
پشتر قومی که ممبر چو یار **پشتر** و مصرع اول از  
لفظ یارا با سقاط پشتر حرف و یارا داده شده که  
مرادف او مرادف اویش و او او که اکس قوم حصول است  
بجرف سین بستم و دروشن که مراد از حرف است  
و از یار **پشتر** که از ان سقاط اکثر حرف یارا در  
نایما لفظ ام خواسته که آن نیز بجرف سین بستم  
و اکس آن و چنانکه در اسم **نوری** در اولم جابره  
جان قمت آن زین قدا و بجا شیرین ز باشد  
جایشین و چنانکه در اسم **شعری** شوخی که از جفا و

قد را را با سقی باشد لغت غلام  
الف اول در اول لغت غلام  
بعضی حرف عبارت است از لغت غلام  
و لغت غلام لغت غلام لغت غلام

لفظ هر از دیگر لغت معنی تبدیل  
لفظ لغت که از لغت است  
بعضی معنی سقاط و بعضی معنی تبدیل  
بعضی معنی سقاط و بعضی معنی تبدیل  
بعضی معنی سقاط و بعضی معنی تبدیل  
بعضی معنی سقاط و بعضی معنی تبدیل

اول نظر شدت بر دل ز دهری بطریق در گذشت  
 و چنانکه در اسم **شرف** تیغ ستم یار پیاپی خویم  
 بر فرق بغیر او تیغ او کی خویم سر باز است  
 افزا ز شمشیرش افکر که ر بوده هر سر زوی خویم  
 از دو سر افکر که کی الفات و کی لفظ سر ز کر کلمه  
 ر بوده الف بری مبدل شده و لفظ ساقط شده  
 چنانکه در اسم **نبی** بهترین اثرش می جو که بفرای جان  
 تا بوزون و دیگر طلبی از پی آن لفظ آن حرف  
 تا میوزد و لفظ طلبی مع حرف بی میوزد و چنانکه  
 در اسم **وام** همچو شمع میکشد در پیش رخ آن و نواز می نماید

اور

روی دل چون ش اویم در کد از لفظ او ویم که از  
 دریا مراد آید و در کد از است هر یک معنی دیگر  
 و چنانکه در اسم **ادم** محبت همه می می بر سر کوی  
 شد تا شاکر دآن باد که هر سوی بخت لفظ نکر  
 ترکیب یافته یعنی لفظ تا شاکر دباوه است درین  
 هر طرف بار اوه تقدیم کار آسا و بر شا کرد و چنانکه  
 اسم **سکندر** از هر طرف بعشق تو دلها کشیده  
 با این شکل ته ترکیب هر طرف و چنانکه در اسم  
**سیلما** بر خیانت دل جان کردم شاز روی  
 دل چون میمان آید و بار و چنانکه در اسم **جل** برای



توای سرور نیکو نامان **هسته** **دکابی** سر و بی سامان  
داریم امید آنکه آفرزاد **ب** **سایم** **چین** از پی **تم** **چون**  
دانا پوشیده مانده بعد از اسقاط حرف اول لفظ  
ادب و لفظ **چین** و دانا مگر **رشد** **چین** **چین** یعنی لفظ  
او حرف اول **بند** **چشم** معنوی است **اجد** شود و دانا  
دانا یعنی حرف آخر **اجد** که از دو ال تلفظ **طی** **ار** و **ه** کرده  
ساقط کننده لفظ **د** است و چنانکه در اسم **مرا**  
**شاه** **عزیز** **عقل** و **دش** **منیر** **اید** **پیش** **شاه** **فرور**  
ظ هر آنچه در **پیش** **پیش** **او** **چور** **وز** **پوشیده**  
مانده که حرف **پیش** لفظ **د** است که **شاه** **دل** عبارت

از انت لفظ **میفر** که تجلی **حصول** یافته **مید** **ک** **ش** **ت**  
و لفظ **میفر** **اش** حاصل شده و حرف **ف** نیز تبدیل یافته  
بر آنکه لفظ **فر** **ز** **اش** **رت** **بدرت** **حصول** باقی **اسم**  
که مقصود **تمشیل** است **د** **و** **آن** **ظ** **هرت** **و** **تواند** **بود** **که**  
اشارت **بکر** **ار** **عبار** **ت** **نمایند** **ز** **ی** **ده** **از** **دو** **ب** **مخالف**  
معنی **اسم** **از** **آن** **حکما** **سنت** **بعضی** **باشد** **یا** **همه**  
چنانکه در **اسم** **سختی** **ر** **نمایانی** **که** **نشان** **دراه** **از**  
**پیش** **و** **پس** **پیش** **ما** **بچند** **ر** **مهر** **عانب** **آن** **بایرین** **و** **حکما**  
در **اسم** **حکم** **آن** **شوخ** **که** **پیش** **ر** **کردن** **کنم** **با** **د**  
سخنی **از** **دل** **بر** **خون** **کنم** **از** **حال** **من** **اند** **کی** **چو** **ان** **باشند**

لب بکش دم دوباره افزون کفتم عبارت لب  
بکش دم دوباره افزون کفتم شد یعنی سه بار اول حرف  
اول لفظ دم لفظ بکش بدلیلی شده و عبارت کفتم  
جمله شده و دوم بار حرف اول کفتم قط شده  
و سیم بار کاف کفتم معشوق شده و لفظ کفتم حاصل  
و چهارم در اسم حکیم می نمودی زار روی همچو کمان  
قوس فرجی بر او ج خورید یعنی از شرم تو دوش تو را  
در آبر دیدم دوسه بار بنیم ابرو پنجه یکبار از آبرو  
اراده کرده چون نمی پنجه شود و چهارم اندر کفتم  
پنجه یعنی نیم لفظ اب که الف است و از آن یک است

رو پنجه دیگر نیم ابرو پنجه یعنی نون نیم ساقط شود  
و تواند بود که بهمان نوع که در تکرار بطریق دوباره  
شد در زیاده از دوبار نیز مضمون را هر بار بشی دیگر  
نسبت دهند چنانکه در اسم **عبد الله** آن فی که حاکم  
در دمنده می نماند شد سبزه و بکار عشق برت میان  
شد زرد و چو چاره افتاده ز پانجا چار در که نماند  
همان لفظ زرد و چاره افتاده ز پانجا که لفظ چاره باشد  
و لفظ ناله هر گویا چار شده هر که نام معنی و چنانکه در اسم  
**ویس** کسری از سرد و یکا همچون پشت دو مانده  
بطرف چمن و چنانکه در اسم **برهان** آه پر شعله سزاده

که در آن گوی سخنان ز جگر بشکشد آن شراره دید  
ماه خورشید روی من دیگر بشکشد شراره دید هفتین  
رنگ دیده همچال شده مثل لفظش که تجلیل حاصل شده و ماه  
خورشید روی که لفظ ساه با آن نیز شراره دیده  
یعنی فطرها و چنانکه در اسم **زکی** پیش رخت که لاله شده  
از دست هر برک کلی کی بنماید ای دست و چنانکه در اسم  
**عبدل اول** بهر ماه روز از جنبل تان ماه چهر آن  
بت اول می نماید رویش همچو مهر و چنانکه در اسم  
**براع** دیده را چون لفظ خال آخر کی خورشیدش  
بنماید دیده روشن میشود و زان خال خوش پوشیده نمائند که

از لفظ دیده در لفظ خال و حرف آخر را کمی باشد  
اول ماقط شود و خال که کمی باشد حرف با شود و حرف  
آخر که کمی شود می بالف تبدیل آید و لفظ بد آید  
و چنانکه در اسم **شبی** ناوک تیر توام بر جا خوش  
هر کمی از دست بی پایان خوش است هر حرف را  
از لفظ است بی پایان کعبه حرف اول بی پایان  
یعنی با پایان سخن حرف است و شب حاصل شده  
و حرف دوم که سین موقوفی اراده کرده چون بی پایان  
شود می ماند و حرف آخر بی پایان است و چنانکه در اسم  
**عاشق** خاک روشن در شرف سرور با خوش دیده

خاک ریش دل جو دیگران لفظ با که با جوش دیده باشد  
عاشود و از لفظ ریش هر حرف را دل گفته شد حرف آخر  
او که خاک ریش اثر است بابت دل است یعنی هر  
میانست که حاصل آن ریشه باشد و حرف اول  
است یعنی لفظ اول بدلیا تمه و دل شده و حرف  
که محفوظ او مراد اول است یعنی منقلب شده و شاه  
بصورت پوشیده و چنانکه در اسم **عمر شاه** خوانم که زرد  
دل جو که گویم - و زردی دل تو هر دم گویم - عم  
پسید چید است چون در دل نیز - که ریشوی اندکی زعم  
هم گویم - پوشیده و مانند که لفظ عم در درو را

پسید اعتبار نمود که اول از حدی حیرت ادرت  
و از آن لفظ خوشسته و بار دوم لفظ دور و بعد  
حشا و چنانکه در اسم **خمره** هست بحر سکرانه کج چشم  
و غم در آورد بر چهره دم سی از خون حکر پوشیده  
مانند که از بحر باراد کجیل لفظ سکرانه و حرف او را  
ساقط شده یعنی حرف با چون حرف نه و عبارت  
بی کرانه نسبت کج چشم نیز بطریق کجیل یعنی مهم بی  
زی نیست و لفظ سکرانه نسبت بعم ظاهر است و چنانکه  
در اسم **شاهی** تا چند بود داده ما خون حکر  
عیش و طرب از جفا بر نشاده مگر گویم که مانند رسم

ساقی باقی رخساره و صاف قدح نیز ذکر  
لفظ شاقی و رخساره و صاف قدح باقی مانده  
یک معنی پوشیده مانند که صاف قدح است  
مانند یعنی قاف لفظی ساقط شد و در معنی مضمون  
عبارة پانچ نوبه ملاحظه کرده شده چنانکه در اسم  
**صدر اسلام** چرخ از شهر آه من شد بر کوه **صحر**  
نموده بر بال و کوه صحر و تیر و مهر و نه پوشیده مانده  
که لفظ بر و صدر و تیر و مهر در آن شده که یک  
ازینها بالانموده هر یک معنی لفظ بر بالانموده  
یعنی حرف بی ساقط شد و صدر بالانموده معنی تیر

که الف

الف است بالانموده یعنی لفظ لا اتصال یافته و مهر  
بالانموده هم معنی اتصال لفظ لا و نه بالانموده یعنی  
حرف اول خود را نموده و او را پس از آن است که اول سخن  
با صطلاحا را با صفتها و علوم چنانکه در اسم **فق**  
یعنی عاقله عقل با نژاد سرم چو دل ز عاقله است  
پی اصل برنم لفظ امر که تبرکب حصول یافته با بر بودن  
مکسور که از کلمه عاقله ما خود است اشارت شده و با  
با خدا و که کلمه تعالی است و چنانکه در اسم **رون**  
آنان که یافتند از قید نجات هرگز نبرد بهره از  
حیات از شیرین در دسر نماید جمعی سالم نه بر طریق

عادات جمعی مسلم که الفات و فی بطریق عادت  
 نباشد بود و نون خواهد بود و چنانکه در اسم **منوچهر**  
 در زیر پا چو خاکم هر که که دید و آن سرو و عطف کنایه  
 و اما بر من کشیده آن سرو پوشیده نماید که این  
 و امن چهار اراده کرده که چون عطف کرده بود که  
 من عبارت من و چهار وجهی است که ماده سمت چنانکه  
 در اسم دل از عمل قناعت خویش آوردی بر  
 بگیمیا حال که بود ای خواهد که کن سوی درویش  
 که کرد ترک زر عالم عمل خویش نماید خرم خواهد بود  
 که مشابرت برف و چنانکه در اسم **سبحان** آن غیر خط که

این کلمات را در کتب لغت و معانی  
 و در کتب معتادین و در کتب معتادین  
 و در کتب معتادین و در کتب معتادین

ار کل تر نمود بر لاله بهار رخ پرور نمود ساخت  
 معطر چو پر آورد بچاره غم خویش سر اسر نمود عن  
 چون بر عمل خویش باشد بر جر خواهد بود **تصحیف**  
 عبارت است از تغییر صورت رقی حرف یا بیشتر  
 یا آنچه صلاحیت آن داشته باشد که از وجهی اراده  
 نمایند مجویا اثبات لفظ یا بعد و و این بر دو قسم  
 وضعی و عملی تصحیف وضعی آنست که لفظی آورد و شود که  
 مفهوم او مشرب باشد بتعبیر صورت رقی که محل لغت است  
 بعرض بزرگ نقطه چون نقش و شکل و صورت و مثال آن  
 و عملی آنکه بی وسیله این الفاظ کلام را بر تغییر صورت

کتابی دلاقی باشد و در قسم با چارست از ذکر نقطه  
اما تخفیف وضعی چنانکه در اسم **قراجه** اهل بهیما هر تو  
کردم بکدر ما هر سوی زان سر و قدر آری چو خبر  
و چنانکه در اسم **الخ میر** زاشی که چو به بر اوج  
ابقال رسید در چشمه جان لال کھنق خنید خورشید  
یافت خود را آخر در علم اخر چشمه دل در یادید -  
و شاید که ادوا تخفیف لعل معای حصولیا بد چنانکه  
در اسم **عینور** رو بر مابا از ما هر چند آفتابی عاشق  
شمع سوزد هر که که روی تابی و چنانکه در اسم  
**سپهر** دل را در دور و با سپهر در فراق او کند

کند بی ماه روی خویش تن در کشتن بد و چنانکه در اسم  
**زید** رو به دلبران چه آری تم چیزی که بر ند ما زاریم  
و چنانکه در اسم **کبر** خوا هم ند هم کبیر ل شیدار اناجا  
شود ان سنم ر غمار ا بلس رگو بودا اگر از تم پیش کاری  
کند و نگاه دارد جارا و چنانکه در اسم **حسن** درین غیا  
بر اسم سر خود خن سر وار است نه و چنانکه در اسم  
**شرف** کند کربت سرکش با جهان ما یم با کیش خود وفا  
و چنانکه در اسم **آفتاب** آمد که ای خسته بر در کیش  
پن زیر سر نهاده بر جا ریش و چنانکه در اسم **حدید**  
بر غم مغربت من محل جان مده آن مهت در ممر

بر طرف راه و ز جوس می پاید ان تو صدره بود از آن  
ای دل و شاید که لفظی که از ادوات تصحیف که تبعیه حاصل شده  
باشد واسطه حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم **ایر** است  
دل این را خود یا را که دارد از منزه دل بر آن مارا که دارد  
و تواند بود که لفظی که تصحیف آن خوانند حصول آن بطریق  
کنایه باشد چنانکه در اسم **قراضیر** که تو آینه است خشنده  
ممود صورت پیمان در زانیده **تصحیف حلی** چنانکه در اسم  
**سلطان** باین مذهب است بخلق حضرت سحر زاننده که گرفت  
ملک افریدون را مهربی که بطن کن آشفتة نمود یکدوره  
پسندیده روز افزون را و چنانکه در اسم **ارغون** هم

چنان

چنان که بود در گوش لفظه عنبرین بر آن شمش و چنانکه  
در اسم **شیر** در یاد دست عاشق بهیم و زوجه کاش  
درهای درج در برین کشیده بر کنارش و چنانکه در اسم  
**بکر** آن که نزد او بر دل شمش کنی یکدل شد اگر در حق  
من داشت کنی کو غصه عنهای لم لا یکمک پیش من  
از بی هم کوی کنی و چنانکه در اسم **شمس** شادم زتن زار چه  
ماه نو خود در آن اسم است روشن شب رو خود با اختر  
چرخ تا بر ابر سازم نمی نسیم از آنجمله بر تو خود پوشیده  
مانند که چون می از لفظهای عنبرت بر تو خود که لفظ است  
بر لفظ اسم اثبات یا بد عبارت مدبر نو خود یعنی لفظی



بر نون که سین باشد بجهو بسوزند و لفظ سم منقوط شود و چنانکه  
 در اسم **سراج** آن شمع طراز را بنامند شوند بر و آید  
 بهایش افکنند شوند از مهرش کوی دله بوزد کاه  
 قدش سوختهها زنده شوند و چنانکه در اسم **در کوش**  
 غم اشقان عاشق زار بنشیند میانگ و در اسم **سراج**  
 کوی تو که آتشش پرن شد است تا که خودش بخنجه  
 اش چو شترار از آتش پشین لفظ شات مراد است  
 که تابی در از او تابی کرد شود و نقطه می سطح یا  
 و چنانکه در اسم **بوس** شکیل کوی بازی آن سردم  
 در پیش او بهر حال کویش افکنند خود را و چنانکه در اسم

**شیخ زین** آب روی تا شود پیدامن درش را میگویند  
 می در می رنگ خویش را و چنانکه در اسم **صمد** هر دو که در  
 آرزوی آن مگر کس از دیده بر بخت ضامن آن شد  
 گویند که آن در از صفا با طلب با هم من خسته دل ضامرا  
 مشکل و چنانکه در اسم **خست** هر سه در حال آن است  
 چنین چون آخر و بد زنده هم شسته قرن صدن و حال  
 بهر آرایش عم در هم رخ بر و حشر افزوده بهین و چنانکه  
 در اسم **بر** در مانع جهان که هر دو است ستمی نجی  
 که رسیده از خورش ستمی دست است پراز زکر نجار  
 مردم بر باید از ان دست خواند می مخفی مانند

که از لفظ بریاید که تخلیافته مراد تبدیل ای لفظ  
 برات بلفظید و بجای راز ادت خزان یکدر می شود  
 با طایفه کفقطه که خزان یعنی خنده است اشارت  
 بآنت و چنانکه در اسم **سراج** دمی حال آن خسته لغز  
 با او غم و درد و خود سر سر کفتم آن در دهنوار از این  
 یکذره زیاده مگر کفتم و چنانکه در اسم **منقل** باشد  
 از نامت که حرف ای چشم حواج قاصد ابر سینه  
 پهلوی هم بهاد و داغ و دو کوه اسم **قرین** انگش  
 جحان گرفت فیض گرمش حور شیدایی بود خیل و  
 که پهلوی هم خوره اشرف زان باشد بهاد و بکای

مکش

تمش و چنانکه در اسم **نجم** دمی سرگرم که بهر سو کردند  
 غلط بگروی تو روی آوردند پروی تو **نجم** آن  
 کواکب که نمود آمدن دوری چنانکه باید کردند چنانکه  
 در اسم **کنجسیر** و چنانکه در است از اماه حسین  
 قدا در است صنوبر غلکایکین و چنانکه در اسم **محبی**  
 ملخی که خاست برایش میل شغبی بود همیشه برایش  
 و چنانکه در اسم **نور** دلبری دیدم برنج چون ماه  
 بر حسین برخش بود آن معجز خال و بالکاشین  
 و شاید که الفاطی که از نقطه با نهما بچهر کنند یعنی از  
 اعمال کھو پونند و چنانکه در اسم **تسمی** و لها مئه

در آرزوی روز وصال دیدند فرادار شب  
 آخوردن عارفان دوست در که بنمودند خدا مهر در حد  
 کمال و چنانکه در اسم **زین و زکی** اول از پرده و  
 خوب است آن صنم کین طرف گذاری خواست  
 پوشیده مانده که از بتدیل حرف اول پرده بحرف  
 مضموم لفظ خورده حاصل شده و چنانکه در اسم **شعب**  
 رخسار ز رخسایش میرش در کس با مهر دو حاصل ز  
 عار و عیب آن از حاصل رزح و انه اراده و چنانکه  
 در اسم **عمید** از توبه می صوفی مارخ نبی دید خواهد شد  
 باد و همچنین **شعب** ز ماده اسم **شعب** عید است و مراد

بسم

بره بخش لفظهای شین است و چنانکه در اسم **حسام** **لوا**  
 دلیرا که آب صاف آری بیای بی بر پی قلم جو تیغ بردار  
 ثوابش نه تر کب پخته که مقصود تمهیل است و چنانکه در اسم  
**حامد** بزم ساقی پن که است این سپهر زرنگار  
 پیش پیش صاحبهای خود بر بی اعتبار لفظ جامها  
 تجلیل یافته و از عبارت های خود پر لفظ خفته و چنانکه  
 در اسم **حسن** و شش من که در مشکل شود میسر خار  
 کل جهش نماید آن صنوبر و چنانکه در اسم **روح**  
 آن رخ که شد آینه وفا دار از انجم و طرب فریب  
 غمخوار از آن هر طرفی نهاد آن رخ دیدند در پرده

در این اسم که در اصل  
 در این اسم که در اصل  
 در این اسم که در اصل

در این اسم که در اصل  
 در این اسم که در اصل  
 در این اسم که در اصل

در این اسم که در اصل  
 در این اسم که در اصل  
 در این اسم که در اصل

کشید آینه یار از او چنانکه در اسم **رضا** بار غمت که کوه  
 نیار و تاب و بیماری خوش است بر دل اصحاب  
 نهان و چنانکه در اسم **زین** مایه که بدل طرب فرایه  
 از وی که کرب طلبی عیب یار از وی کردون زر  
 افتاب را عوض کند که تفره طلب نماید از وی چنانکه  
 در اسم **عزیز** چشم گشت فرزند طلعت رخشان یار  
 در جگر که در پوشیده برای آن نگار و چنانکه در اسم **عادل**  
 کی بود دل زان در می غافل که بی در پی سیر سوی اهل  
 دل از آن در سمت بجا و جسد پوشیده مانند که  
 است شده بمقربان کلمه داغ و کلمه درینا کربت یافته

بر سه نام که تندرستی را بر می آید  
 اصحاب در این نام تندرستی را بر می آید  
 است بر صاحب رضا شود حاجت دل آسان  
 است بر صاحب رضا شود حاجت دل آسان

که دلالت میکند بر زوال شی و لفظ قل که تخیل حاصل  
 شده چون تکرار یابد بفضل شود که مشابه نقطه است و چنانکه  
 در اسم **اسکندر** در چنان قیدی نباشد عاشق در پیش را  
 یا بی اندر چهارش کازاده کرده خوش را و نشاید که کی  
 ازین الفاظ تصحیف وضعی حصول یابد و در تصحیف جعل شود که  
 در اسم **عینی** دیده چون در دیده همد سوی یاز نکرده  
 بخوشت ابروی یاز و نشاید که لفظی که حاصل شده حاصل نظر  
 معلوم شود و چنانکه در اسم **عاجی** شدتش بت شهرت نم  
 را والی رفت آن همه عیش و طرب و خوشحالی جان جاودل  
 مجور نماید آخر زانها هم در وضوح بت خیالی پوشیده

مانند که از عدم تجالی که محل اول است اسقاط نقطه  
 از حرف اول شده و از نو در صحیف جعلی است این  
 مثال در اسم **سید** تا چند وقت سمره یا شود  
 هر لحظه دل از این زار شود بهتر باشد که سوز آن  
 بی گوهر هر دم بگرگونه مکنون ساز شود محل ضرب  
 لفظ بهتر است که چون با عدم نقطه بی بدو طریق  
 معکوس شود هم بطول و هم بعض نوشته آن زنی  
 جمله **سید** میوان خواند و جامع هر دو معنی  
 جعلی است این **اسم علا** آریم درین سخن باز  
 چون نیست هر کار را غیما حوزده گیر و چنانکه در اسم

سج عمل

**شیخ علی** آمد من چهره پر از قطره غمی دیدم رخ او  
 کردم از وی با ستهار ما چه تحیف بود چون گفت میستحیف  
 دگر پردم و چنانکه در اسم **ص** صبر است هر سنگین بود  
 سیمبران نشاید است ندانند انهای شان در آن  
 و چنانکه در اسم **عمران** خون راغ از غم جان داشت  
 در طریق کار مایه آن خوش است از طریق کار مایه  
 نقش اراده بنا بر شست او در آن فن مثال آنچه  
 محل نظرش باشد که صلیت آن شده که صورت  
 شود این معاست **اسم** بر قطره های سنگین را  
 امی نشین نماند پند میباش بر کون آن نمانین

چون نقطه بر بالا آید و از او ازلون بگردد موصوف  
حصول نماید چنانکه در اسم **بها** این چرخ بلند پایه کردار  
استی با سمت او دعوی کلاستی آمد پیش نیست  
کوتای افتادن ذره درستی چون الف عدد  
در پیش الف آید بجا کوتای باشد صورت بی دینی  
این میات به **سجده** و **پیمه** عبارت از ذکر لفظی و از  
حرفی همیشه بواسطه مشابهت در صورت خطی شرط  
انکه آن مشابهت مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد  
که ذهن آن مکرر مقصود باشد آنها لیا به چنانکه در اسم  
**پهلوان** خورشید در که پیش سمت کران

یاری نبود و از او ازلون باشد و به لیا همیشه  
بر او پیش یا را همه بکنند پوست در آن پوشیده  
نماند که از او به لیا همیشه می لفظ بلا حاشیه که همیشه  
اشارت با طبع لام آخر است و از او مری خوف  
که مقصود به پیش است و چنانکه در اسم **صدای بر**  
فرخنده بشی که مایه غرور دارد مجلس حال خود منوط در  
عائق سر خود چون بهمد بر پیش آن سرو پای  
سروی بردارد و چنانکه در اسم **شاه** فی و شده است  
کشته از خود فانی هر دم مقام امیر خانی ازنی **مطلب**  
پیش آن کرطیبی ازنی یا بی نشان سرگردانی

سر زنی عمل تشبیه با خواسته که مقصود تشبیل و چنانکه در اسم  
**شروان** شد باغ رحمت خوان آراوه بپیل ثواب از زبان  
 بکش ده بگر بوی گل کلمت سرش هر سو بر طرف حمن  
 چو خا و ما استاده و چنانکه در اسم **شهر سو** خدایان  
 من بظن سواد ز لغز انجام و با یکبار از رحمت  
 شده هزار امر که سواد ارت تصحیف است و با ذکر  
 لفظ سواد که دال او بری تبدیل یافته باشد و شاید که  
 لفظ مشبه با عمل میماند بصورتی که درین متعاقب چند  
 تشبیه تلف و آف شده چنانکه در اسم **این** آفرای  
 افتاده بر سر اسم آفرایشی بر پای او نهادی

در کتب

برداشتی سر با پای و سر زمین برداشتی و چنانکه در اسم  
**ارو** شیری شغلی یافت حراب از نشان پای آن لبر با پای  
 سو در حن زردوش بر نشان بگرد چنانکه در اسم **بختیار**  
 دوش منصوب خوبی برای کاوش حاجی و در آراوه  
 بچونش لفظی تر عمل تلف حاصل شده که مقصود تشبیل  
 و چنانکه در اسم **سراج** کسیر الکابی خط سیر او سر و  
 کسیر است بر طرف جو و چنانکه در اسم **سند** زنت  
 در موض آن تم قرعه خود را در حوریمم و چنانکه در اسم  
**صفا** مشاطه چو زلف غیرت کشود بر صحرایت  
 مهر نمود از صفر زیاده و دیدیم آفران بر چهره چنان

مشک فاست افزود و بهینجا تشبیه هم و است لغت  
 چنانکه در اسم **مجد** خیال بروی او کرده اند و شده نظر  
 مراد در سزل است فیض ما نو آخر و تشبیه بقرین  
 چنانکه در اسم **هراب** ای ل غم این و آن گذاری  
 چه شود و روز در آن بدوست آری چه شود  
 ای ذره که کشته اگر دیده خود بر بجا اقیاب داری  
 چه شود و مقصود بمشمل لفظ آره است که بتبیه شکل  
 و زلف گویند و لام را داده چنانکه در اسم **ولسی**  
 وی ماهوشی پری رخی کافریش پیش آمده و دیده  
 بکام دل خویش مشکل که خصل خوب رویا هرگز آید

چو دی

آید چو دی از نزارینک پیش و تشبیه بصدا چنانکه در اسم  
**عصمت** تو نش چون بر گرفته کاسه اسم از زمین  
 کرده از نمت دو دیده خویش را جایش و درین معنی است  
 مشبیه صرف میم است چنانکه در اسم **قباد** آه از غم شوی  
 شتم آموخته افراشته قاتی رخ افروخته باش زبان  
 و گویم که مباد مانند مشتاق خوش بوخته مشت که تحمل حاصل  
 شده عبارت است از می که در اول کلمه مباد است  
 و اشاره شده به تبدیل آن بحرف قاف و چنانکه در اسم  
**آدم** آنس که رنجبار روی دلمای در و مند آن هرگز نخواهد  
 آسود و دلمای خود مگردان و چنانکه در اسم **عمر** در شهر



بپسح کس لی کند از چشمت که سر بر دهان دارد  
و تشبیه حرف با چنانکه در اسم **رکن** عاشقی را که که گرم  
مانند از ره وصل خود مران ای نه مدعی فسرده را که  
سنگ بی تک پوست دفع کن از ره پوشیده  
مانند که از دفع بی تک و مراد است و از وف بی  
پوست با عبا معنی حرف تا و شاید که معنی تشبیه  
مانند چنانکه در اسم **سین** و لغزش تازه بر مازده شد  
با آن رشته با هم کرده شد و چنانکه در اسم **ناصر**  
داشت ابروی تو قصد دل من آنچه بهر با و بهاری  
شد عین **الحی** **جلی** و آن پنج اسلوب است اسلوبی فی

و آن

و آن عبارت است از اشارت بحرانی یا بیشتر و اراده  
آن برای نوحی تصرف در آن چنانکه در اسم **حبیب**  
کند آن در شمار هر بنده چه شماری ز می شمارند  
اشارت بشما لفظ چه واقع شده که است است  
لفظ ز می که است و دو است و از است و دو لفظ  
بی و حرف یا اراده شده و چنانکه در اسم **سبح** بخورد  
یا فتن با جهد بسیار به پیش مردمان رونق دل آزار  
و چنانکه در اسم **عجب** هر دو یک چیز نمایند می توان  
دلی قوی سپار بود بهر تو کفتم مثل از لفظ معنی  
و آب ولی چون هر دو حرف را یکی نمایند نون و حیم

ویم بجزو بسوزد و چنانکه در اسم **صدر و تو** این دل که  
جدایی ساخت بر طاق و آتش دانه شمر و پسر آن  
کوبش و چنانکه در اسم **علی** همشکین حالها  
بروی مکیون بره و جان پناهیست از صبر و ن  
و چنانکه در اسم **تی** غمزه را که بکشتن شتاب  
ناوک خود فتن آخر حجاب و چنانکه در اسم **پیک** ای  
فصد و لها مادل بماندیم چون گیری آفر از ما خبری  
که مانداریم و چنانکه در اسم **اوج** یکی این لحظه کردیم  
بدم ماندا فریاد در آتش قدم و چنانکه در اسم **وی**  
شود درست از و دل که از بخت کند و لی گشته را خود

بزر

بزر با افکند و چنانکه در اسم **شاه** کردم زغم از غم نای  
پسته و مان پر دو شود ز راه من گشته جها پوسته  
شمارم غم تو چند کنم آخر کن شمار پوسته بها و نای  
که ای که حاصل شده باشد حال آن بطریق حساب  
دیگر شود و چنانکه در اسم **اختر** تا پای نام کفتم احسن  
یا تم نام در زبان نقد نام جانفرا از حاصل خود  
اسم اختیار که هزار دیت و دو واژه است اسم عیب  
اراده که در صراع ثانی نیز اشارت بجهول آن و مقصود  
بتمثل است **سلوب** و آن عبارت از در اسم  
بقصد و لا بر آن عدد و چنانکه در اسم **زین** آورد

یعنی در رفتن کاشی که  
باشه

رویهها در پرده زدن کاشی که رفت بگره کردن

و تقیید آنست که کاشی که در کاشی است که از کلمه رفت بگویم  
حرف اول کلمه رفت بهای مقصود  
و عبارت روی کاشی که در کاشی است و بعضی اسقاط حرف اول  
و لفظ روست

فال پیش زلف روان باشد که آید بی مثال و در محاسن

بباید حرف اول کلمه زلف بهنزه معنوی الف صفت

و لفظ دوم تبدیل حرف اول بهنزه معنوی او شده که

از ان یا مراد است و چنانکه در اسم **نوح** بن اعرابی

رسید این تا تو از ان تو زخمی خدای بستم از ان

و چنانکه در اسم **آبل** دل با جراتی که از دست ماند از

ما در دل چه گوشت و چنانکه در اسم **تاج** ز لوج سینه نشو

نقش نام غیر تمام ترا چو سینه تنی کشتیابی از وی نام

و چنانکه در اسم **سیح** آمد خبر سوال از حضرت دوست

جانهای فراق دیده خاک راه دست از دیده نهان

بود رخ آن جویشید این شرد که رخ می نماید چو کشت

حرف اول شرد که نمای مفتوحه نماید شرد شود و چنانکه

در اسم **فیض** ری خاک های سگ دست دید

پیش از بصیرت بمقصد رسید و چنانکه در اسم **شکری**

پرسید از بسا سر آن کویرا که دست آن خاک کو می

او هر کی گوشت و چنانکه در اسم **معین** سر در قدم چون

پری بخساری آفرز چه پای کل شش آید باری  
و چنانکه در اسم **الغ** بر کل جو خود کند ایتما را پهنی  
از سوی کلینی بکار و چنانکه در اسم **کافی** عشق با پیر  
تمام بارخ باری همچنان است و بیشتر صد بار عشق  
پارین عشرین میراث و چنانکه در اسم **حمزه** از می بر  
همش که قطره خنی آن ماه شده **افشای** از می  
و چنانکه در اسم **صفر** سودای دل در عاشقی باشد  
مجنون بیشتر نقد و فانی مانند و بنویسند و بگوید  
و چنانکه در اسم **لال** آزا که در آینه دل نیست  
گوید مدینه دل بنویسند بلا که شبنوی این پند را

خواهر

خواهی کرد تا چارچو پند جا بلانست و لا پند  
و لفظ و لا چون پندال باشد بهما حرکات و سکنات  
پنجاه **لا** که بصول خواهد پوست **الطوبی**  
و آن عبارت از ذکر احوال او صفا عدوی و اراد  
آن چنانکه در اسم **امام** و له از بقا از رخ مینوشد  
و اندر دل با تمامی ترش کند مقصود **المش** لفظ  
است چنانکه در اسم **خواهر زین** سیل سرگشته  
کرد آنک را وج کردن تا هفت طلاق دیدم آخر  
در خون از اول عهد تا هفت حرفهای طاق که الف  
و چشم دمی دزی است چون از حرف آون اسم

نمایند مجموع در کلمه خون داخل شود مقصود حصولی است  
 در اسم **معینت** از عاقلان شمرده بر دل که بر دیار  
 بجای غنیمت کوه غنیمت نگاه دار و چنانکه در اسم  
**قاسم** شد ستاره چو بخت افکاز و کرد این  
 کار بچند او از عبارت شد ستاره چون قطعه‌های  
 ریخته شود سس تار و بپوشد پوز که مقصود به پیش  
 و چنانکه در اسم **مورد** دیده غیر از شمار قطره‌ها برآورد  
 آنچه با سنگ خوش **نقطه‌های** خودش برابر است پنج  
 بشود از عدد آنچه **نقطه‌های** خودش را شش است  
 و شش است چه لفظ پنج را پنج نقطه شش را شش است  
 و دیگر عدد چهار که با نقطه‌های عبارت خودش مساوی

است که لفظ خودش را چهار نقطه است و چنانکه در اسم  
**صدیق** پسند از اجزای دوست است که نیندیش را  
 زاعد آنچه نبود در حقیقت کوه را شش را از حروف لفظ  
 حقیقت آنچه عدد آن نه نقطه است و حرف ق  
 است که عدد آن که لفظ صد است از نقطه‌ها است  
 و حرف با که عدد او که ده است نیز از این است  
 که در میان هر دو قاف واقع شده چنانکه در اسم **کافی**  
 ما را که جفا کشیدن و محنت دوست چندان و فاسد  
 نباشد از دوست باخته دلان مهر و وفاداری او  
 غم ختم و جفا اگر مت نمود مقصود به پیش و یک

کلمه است و جامع هر قسم حرفی و اسمی و صیغی  
 مثال در اسم **حیی** شایسته نعل زلف تو در هر جمعی همچو  
 زلف تو دو باشد بنویسند **حیی** پوشیده مانده است  
 بکار زلف که در او چشم مارد است از دو او و بکار  
 بنویسند که بکار لفظ نو در حصول یافته با تعلق  
 از کلمه بود در باری دیگر لفظ کتی شپسته ساقط شده  
 یعنی کف و وزن **الکوب الحضاری** و آن عبارت  
 از آنکه معدود ویرا که حصر او در عدد معین و مقرر و مشهور  
 ذکر کنند بوجهی که در این مثال نماید بان عدد و چنانکه  
 در اسم **نار و اول** را که در مجموع کلمه شمار ابرویست

حد اکثر

ابرویست چند آنکه باشد کس بنویسد آن **شمار** عبارت  
 چند آنکه باشد **شمار** است بدو ابرو که یکی لفظ ابرو و  
 دیگری حرف نون شده و عبارت کس که بنویسد  
**شمار** عبارت با تعلق شمار ابرو که آن دو است معصومه  
 به تمشیل و چنانکه در اسم **علیش** مهر و نه تا ماه رویش  
 دیده اند که در گویش روز و شب گردیده اند و چنانکه  
 در اسم **علی** چنانکه ترا اکی شش در عید می بر مرادش  
 پنجم تا هم از هر عینی و جامع هر دو اسم حرفی و صیغی  
 است این معنی در اسم **بک** کرده اند من که چنان  
 بر چهره او شمارش و چنانکه در اسم **منصور** کنیم

شمار بسیار گنج گزشت من و شمار خود و در شمار هشت  
**اولی** و آن عبارت است از ارباب بعضی ارقام  
 هندسی بودی که در این مجال نماید بعد وی که آن رقم  
 برای آن تعیین یافته چنانکه در اسم **غیاث** شان جهان  
 را که بکام احیاء و ایم بار آورده کی بود ملک احیاء  
 حاصل زار او ناکرمت کی بنود در کری که باشد  
 وجه نبات و چنانکه در اسم **نجیبا** راز از تخم اشک  
 آن سیم بدن عشاق رقم زود صد کوه سخن  
 با ختر خویشین جدا از ذکر آن کردیم رقم آنچه می  
 توانست من از لفظ با ختر آنچه با ختر است یعنی سر

ما جا و ما

یعنی با و خا و تا جدا ملا خط کرده و از ما سوی آن  
 که دو الف و حرف را است برین شکل **ار** آنچه صلاحت  
 رقم بودن دارد و الف است که صورت رقم **ق** بازده  
 است چنانکه در اسم **بهاول** دل تمام هر دو **و** و **ا**  
 میمان قد شده و ه که سرگردانش همچون فلک چرخ  
 مقصود بتشکیل معکوس رقم و او است از لفظ و ه که با  
 وسیله حرف **ب** تبدیل یافته و هم بجای **ت** سرگردانی  
 فانی فلک بلفظ او تبدیل یافته و چنانکه در اسم **فخ** سر  
 چو تو در کشیده با مشکل بر چهره خول تو چه بپاست  
 کسی بر مهر دو صفر دیده با مشکل و چنانکه در اسم **صدر**

اهل دکان سرسبر روی بر خاک در یافته بیک  
 ز یک مرتبه بیشتر هر حرف از لفظ یک پن مرتبه رقم  
 حروف او زیاد شود مقصود حصولیابد **اعلیٰ تجلی**  
 است تالیف اسقاط قلب تالیف عبارت  
 از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعده  
 اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم و آن اسم میشود  
 بدو اسم اتصالی و آنرا حی تالیف اتصالی هم بگویند  
 اجزای بیطرفیت و منظر وقت و آنرا حی است  
 که اجمالاً اجزای اولی در بعضی حصولیابد اما تالیف  
 اتصالی چنانکه در اسم **صفی** شمس و سرور زده بر طرف  
 حساب

سلطنت ملک بر دارای ملک

جویا بنی سستی بصف خاندانها **در چنانکه در اسم محمد مین**  
 در مع و شنای شاه همیشه **مکان** کرد و دل لاجی گوشه آید  
 ای دل خوشید زنده دل بهر حرفی از آن **در چنانکه در اسم**  
**مسافر** خوشید غلام کشته آن لجا **که کرده بخود آن**  
 رخ نیکو را چون فراره مهرش کونید **باید که بود آن**  
 مناسب او را **در چنانکه در اسم سیرم** موشی در سنگت **این**  
 فدای آن سنگت **میرد** پیش **ما** موش **رای** آن سنگت  
**در چنانکه در اسم ایاز** در غم او **نفسه** میخوام **من** **وین**  
**کس** **نفسه** میخوام **من** دارم **الم** **عشق** **سها** **پوسته** **زیر** **که**  
**از** **نفسه** میخوام **من** **در چنانکه در اسم عادل** **دل** **مخو** **دی**



یرون پیدا کرد در فکر پریشان خون پیدا کرد افتاد  
بدست لبران این دل زار قیدی که نداشت دل کز  
پیدا کرد و چنانکه در اسم **خدا** او از بنام عظمی  
بی امید بود و خار خود آخر بهر یک چاک نام نمود  
پوشیده ماند که آخر بالف تبدیل یافته که عبارت  
خار خورشید است بد است و بهر حرفی حرفی  
شده که چاک نام را که چار با عبارت این است  
و چنانکه در اسم **روح** رفت اما در دور از حاکم  
رخ و نام که می آید بجایش و چنانکه در اسم **معین** گویم  
تو نام آن سیم نامم درج در او من بود آخر نام

دعای

و چنانکه در اسم **شاه** این ستم دور بود از خاک درش  
اندک کن فرشی که بود برگدش یارب که مباد  
این ترش جدا از زیر سکن و بالا سرش از  
سر سکن الف اراده نموده و چنانکه در اسم **شاه** آبی که  
حسن کم باشد مشکل جوئی در عالم باشد در کشور  
جان تا سر عرش نشاندون شد نام تو قدر کم کم باشد  
و چنانکه در اسم **محمود** دوش ششم کس ازش را  
ساخت کل رخ کنی پس از قیاب کل  
و چنانکه در اسم **ابل** در می که بود نیت کوشش  
نجیست شب محمود کمره را و در اسم آخر خوبی

بکمال زینده بود کمال شکر را پوشید غایب که  
 بخت کمال آخرش را ماده هم واقع شده که حصول آن  
 از آب است و آب است بلا حله که با شکر که امر است  
 و ترکیب کلمه شهر که بطریق وقت مدکور شده یعنی  
 مثل آب بای که اجتناب کنیم ماهی را و چنانکه در اسم  
**موسی** سر و پشت نماید سر برین نازشید بری  
 است بدین نازشید سر کنایه است از آنکه  
 بر سر داشته باشد و چنانکه در اسم **حمیدی** آنکه لطیف  
 عینی هستند هر گاه آن اهل عین که دیده جز مدح بود  
 بزرگان نازند از آن هر یک نهایت ترقی برسند

پوشیده

پوشیده نماید که هر حرفی از بیحسبیا ترقی رسیدن  
 او است که بر مجموع مقدم شود و چنانکه در اسم **شهر**  
 باشد همه بران زبهار و در آنک و بی مت با  
 او را جویدل پسرو با بی که بود جو باشد خاک را هم  
 و لورا و چنانکه در اسم **رکن** هر کس که نشسته باشد زمین  
 خوش ماییم کنج مختصری معنیش و چنانکه در اسم  
**بهرام** یکی ز طالع بد طرف زبرد بزرگی ز هر طرف  
 ماه پاره در بر و چنانکه در اسم **اولیا** هم تو ز راه عدم ای  
 جانغیر از آیش نفس است پاک شود از همه چیز چون  
 ز تو اندکی غازی می ل میداند که سببست بود است

پوشیده مانند لفظ در اصطلاح حرف اول نماز اعتبار  
 کرده که بطریق خطاب بدل آرت بان واقع شده و  
 امینت و سلا آن نماز را هر دو لفظ ام تعیین نموده  
 که از او مراد و از دیگری یا بار او تقدیم آنچه از او  
 میت تقدیم گفته و بنا بر آنچه در اسلام اعتبار نموده  
 و چنانکه در اسم **ساقی** که اصل رند میگوید است چون  
 اسباب را ساخته است و چنانکه در اسم **نبی** ساکن  
 عرش باشد نظرها و مبدم جانبی که خود را اس  
 حاک آن قدم و چنانکه در اسم **بر** خون چوکت از  
 چشم بر غم ریخته صاف میباید دیدم اندم ریخته و

حاکمه

چنانکه در اسم **حاجی** ای بغیض تو امید دل غیر بر چه  
 نماید آنکه بود عمار ازین فیض مکرّم **تالیف انزاجی**  
 چنانکه در اسم **خاله** دست تقدیم پاک و دردی پایادو  
 خدمت پاک ز بهر دردی میان ملکوت از عبادت  
 بت کالنه تجلیل حاصل شده لفظ مکان بحصول بسته  
 و چنانکه در اسم **منصور** ز پر تو رخ آن دلبر سپید  
 شد اشک ز غم آن فرزند دیده عکس فروردیده دیده  
 در نور است و چنانکه در اسم **نوری** موج بر اوج فلک  
 بحر خشم اشکبار ماه من بین جاموج آشنایی بود  
 و چنانکه در اسم **علی** دست معنیات مهاکار

زان کلک طاب پرور سپاسی سوی ل آمد درونام  
خوشت مضمیر لفظ هما که تکمیل حاصل شد چون الف از  
ساقط شود مه ماند و چنانکه در اسم **شاه** **بایز** **آب**  
حیات آنکه روح افزاید پوسته بر جامع سینه  
در شهر یکی جویش رنپایی نیز آرد نظر ز خط آن  
شبه باید پوشیده نماذ الف و نقش ز می که مراد از  
تصحیف لفظ سبع است و لفظ بای چون مجموع در  
شهر حال شود مقصود همیو لیا بد و چنانکه در اسم  
**علی محمد** ای پیر از هر کج و هر را توان زد هم قد و با  
چوبش آورد در سلم مراد از زلف در قلم آورده

است و از باد خول در لفظ قلم و چنانکه در اسم **نور**  
بنام دل فضای کوی اشک اکنون بنده را جایی که  
هست از روضه صبت فرون و چنانکه در اسم **نق**  
ای طای غمت این دل غمیده من جو رومت همه  
من آخر عقیق نایب و در حشمت من ارسته بهر  
ویده من و چنانکه در اسم **جمید** بنمال زور وانی  
نی در جدیا که یار محمد و همدر و یا و چنانکه در اسم  
**بشیر** که میطیقی تو از ره رانش زو جا ویر همه  
پیر معنی گویند برستی بود از اهد شهر شید است او را  
براستی نیت بد و چنانکه در اسم **علی** از ان در

کسی چربی و کزکوت شغی جان در زیر سرخوشت  
 و چنانکه در اسم **ایمان** بچکان بازی آمد آن سبز  
 محل کوی بازی دان و سرباز و چنانکه در اسم **امام**  
 ای در اول نشسته آرزوی تو جان ز بافتاده  
 کوی تو و چنانکه در اسم **عماد** بر زرخور شید اگر  
 منزل و مائی گرفت آیم آن چبری که بالائی آید  
 جا گرفت پوشیده ماند که با شرف عین بر با  
 فتمه که لفظ ز بر عمارت است عین رار او کرده  
 و چنانکه در اسم **سب** در خط سب بر جانان است با  
 جاشنی و و خان سها و چنانکه در اسم **سلم** چهره را  
 که

که پوشد ز ابدی و جدول روی می آرد و کوی کوچه عام  
 از طلال و لفظ ملال لام الف مشابهت بکوچه خاص  
 و فرجه که میان الف و لام است بکوچه عام که بدجول  
 حرف اول لفظ و کز و رو عمارت ملا و حصول یافته و چنانکه  
 در اسم **بابا علی** یافت این بی سر و پانور خرد  
 خویش در روش یافته مظهر بی منزل خویش و چنانکه در اسم  
**یونس** خط و لکتن جانز اگر و ظاهر نوشتن او و خور  
 خویش افز و چنانکه در اسم **جان** آن صنم از من گدا  
 حرفی از چنان نل خنید و چنانکه در اسم **سنا** است  
 دلم بروی نازک بینی جانازه بسره و قایسم تنی

چیزی که بود در شن در آخر همسایه سرو قد و روی سنی  
 و محض نماند که از مثلثه تالیف اتمزجی که مذکور شده بعضی  
 اتصالی نیز شامل است و ایضا جامع هر دو است  
 این میثاقها چنانکه در اسم **خواج** هر جنبگی و وحدت آن  
 کوه رندار در بخود آورده از ادب روی کوه چنانکه در اسم **اختیار**  
 هر لاله که افزوده مینی روشن دانستمت ردول از هر  
 پراهن کل ز صفت دانی پر خون خارا آمده همچو تیر  
 بر پهلوش و چنانکه در اسم **زبا** دل که بودی در زان  
 یار محنت کشی از رخس در خویش باید بعد از این جد  
 و چنانکه در اسم **علما** چون نشان بر ملا اول اول زان

در

در بلا او نشان **سقط عمل** و ان عبارت از عدم اعتبار  
 حرفی یا زیاد از لفظی و غیر این عمل بر و طریقت عینی  
 و شلی عینی است که منقوص و ضمن منقوص معین یافته  
 ساقط شود چنانکه در اسم **عبدی** و **عبد الکریم** که قسم داد  
 صبر دادیم مکر و زداوی بخودی قیادیم بدر  
 آید چو غم تو رفت بر باد خزان صبر و قدم بر روی  
 ذکر و چنانکه در اسم **بحی** از قدح خون چون هر زمان  
 سجد و می همچنان و چنانکه در اسم **صافی** و **صوفی** است  
 هر چه در آید بطراز روح در و خوانه نقره و زر  
 بجایگی دلدار اولی هر وجه کت از سحر آن

از آن است که در لغت  
 از آن است که در لغت  
 از آن است که در لغت

از آن است که در لغت  
 از آن است که در لغت  
 از آن است که در لغت

از آن است که در لغت  
 از آن است که در لغت  
 از آن است که در لغت

از آن است که در لغت  
 از آن است که در لغت  
 از آن است که در لغت

بجای آنکه در این کتاب  
در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب

و چنانکه در اسم **نرید** چو آبی تیغ بر کف یابی آن دم زین  
سر بازی و از صد چون عم و چنانکه در اسم **زیر** من  
و در از غم عشق تو کس با حضور ز بر و ز بر شده هر دو

ز یکدیگر دور و از بدایع این مکتب این **در اسم**  
**افضل** بگر نبوی و درخ مه نماز قصر کان صورت

صاحبان حضرت نماز قصر است با بقا  
و حرف آخر کلمه صلوة چه نماز قصر است که دور  
افران سا شو و چنانکه در اسم **حسام** عشقت که مرا دوست  
اموخت همه در خانه دل شکله بر افروخت همه چون  
شمار های آتش از دل بیرون حسود چون در دو سوخت منمنه  
چون شرا را آتش که عبارت از نقطه حرف شمع است  
از دل که حیات عو شد و لفظ همه بیرون حسود را و چنانکه  
که صده است چون درون حسود که سوخت سوزد مقصود بجهول اینی در صدمه  
یعنی طرف وجه همه سوخته نشود بی باقیه مرغانه غایبه

در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب

در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب

و چنانکه در اسم **سعدی** در دیده در این باب

غیر از نه رویت نبود ما که اول عجا که است کرد  
ناچار کی دو دیده ای همین بر از دو دیده چون چارگی

کم شود یک دیده و نیم ماند که از حرف عن لفظ دی از او  
شده و چنانکه در اسم **صبار** می بود همیشه چشم پرور  
و کفر چون آینه در مقابل آن لبر محروم شد از مقابل

واری در بی رخ او سج باشد دیگر در دو که سرب  
حاصل شده از مقابل او صمد است و چنانکه در اسم

**فقیه** بود مرگ نما سقا خرم نماز بر زمین آری از فر  
و حرف او بود همین و چنانکه در اسم **همین** کس این همه

که در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب

در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب

در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب

در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب  
در این کتاب در این باب





باز بخود نشه ن عبارت است از هقا ط سین مکتوبه از سین مفردی که این حصول

که حرف سین نیز از و سا شود و چنانکه در اسم **پری**

در آید شان هر دم در سر و دلار است پیچ راهی را

ز بهر سپرد پا و چنانکه در اسم **فرخ** آمد نوید وصل و امید

و مبدم کاساید ارش دل ناشایز نیز هم و چنانکه

در اسم **سبلی** ساینده چهره چون م و ح و حیرت بر زمانه جاک

کوی و ز پی هم ملازمان مراد از مکر از لفظ طار ما است

سیم وزی از دست تجلیل او چهار فر و لام که مانده

حصول اسم است و چنانکه در اسم **بدر** و بهای کن

بهم بر آرد بد کوی که تخم جور کار و و چنانکه در اسم **زینل**

غم بر دل من همیشه آموخته ال وین جانیه بر ارش افزوده ال

یعنی جبهه از او حرفی با شده هر کم  
بیش از کشت پیچی چندانک  
را از لفظ بهر که به سر با شده

بش رشته با سقا ط  
کاف الفست از لفظ کاف که بوسیله  
تخلیص و انتقاد و قسم تا آنکه تسمیه در جو  
کوفته و با سقا ط این از لفظ خوش بوسید  
انتقاد و قسم تا آنکه تسمیه در جو

بهر الگوی که تخم جور کار است  
باید یعنی با شده و در زمین پنهان  
کنند شرم

از لفظ زار در ده صغیر الیم بنام است با سقا ط و در و سقا  
در مصحح الیم بنام است با سقا ط و در و سقا  
از لفظ زار در ده صغیر الیم بنام است با سقا ط و در و سقا  
در مصحح الیم بنام است با سقا ط و در و سقا

هر دل که بود بوز و از زاری او نال چه بود خاز و

و چنانکه در اسم **برج** بر سر چهار خود آمد و می

الراحم من مقدمه کفر مکن رگ طعام و شراب

قتت کفالی کبیدی فی دمه و چنانکه در اسم **طلال**

کفتم بجارت جایی غمت ای بت چکل کفان صدم

دو باره که با جار کنج دن و چنانکه در اسم **زید** نامم

چو سحاب دیده گیر از اخامم در وصل آن تر با با ترا

از آبر امید در هوای آن ماه و تری که بودیم خاتم ترا

ماده اسم ابر امید که اشارتی بنقطه روی و اشعه

و تسمیه قیاب و اسم خواسته و چنانکه در اسم **شیر** استم

یعنی کاف از سقا ط فاما از لفظ کبیدی در مصحح الیم بنام است با سقا ط و در و سقا  
که در از لفظ کبیدی است مبدل لفظ مبدل کبیدی در مصحح الیم بنام است با سقا ط و در و سقا  
زادان مین است ترم  
کجا از عبارت ترم که در کبیدی است با سقا ط و در و سقا  
بسطا ط و در و سقا ط فاما از لفظ کبیدی در مصحح الیم بنام است با سقا ط و در و سقا  
سقا ط و در و سقا ط فاما از لفظ کبیدی در مصحح الیم بنام است با سقا ط و در و سقا  
انتقاد و قسم تا آنکه تسمیه در جو

غایت از حضرت دوست به حرف دروز خانه کوثر  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 هزار و چهل و دوم **شاه** بعدی ماه من ابرات خود را  
 زرشش ماه خواهد کاست خود را و چنانکه در **اسم** **قی**  
 از اول تو که از نیام چه کنم وین کام دلم در نیام چه  
 این چه وقت تو نیاید از آخر من بسته که نیام چه  
 و چنانکه در **اسم** **شش** نقش در مای سنگ از بهر ای  
 سوز از کوف خیزد که می با سها طاهر از و حکم در **اسم**  
**زیم** خود دل پاک با ی نمود آخر باید بزد و آینه از دور  
 از بهر نموده پاک در کار آ پاک با ی در رخ مقصود آخر

این است که با لغت از  
 ای از لغت از که در لغت از  
 و لغت از با لغت از  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز

این است که با لغت از  
 ای از لغت از که در لغت از  
 و لغت از با لغت از  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز

این است که با لغت از  
 ای از لغت از که در لغت از  
 و لغت از با لغت از  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز  
 کتب بیدر کمونی کرده شب پستاره روز

و چنانکه در **اسم** **ناصر** شد بخوبی روی آن جوهر پرورش  
 اثبات کن ناید از خاک و باد و آب و آتش آفتاب  
 و چنانکه در **اسم** **بیت** قصه پردر و مجنون کا حدیث کن  
 شد من که زبونی حرفی ز در و ما حوس و چنانکه در **اسم**  
**جامی** آن در سر معرفت مخرانم در خلوت حدیث  
 مقام مقام در جمیع خلق باشد او را وحدت  
 کشت آن جمع تمام و ماده این سمان از جوهر طبع  
 فیض کوثر محبوب السطیانه است **ششم**  
 زین کشت اشک ماروی بین سایم چو پاک  
 را درین با چای کنیم دست و دامن پر روز آفر

چنانکه در **اسم** **ناصر** شد بخوبی روی آن جوهر پرورش  
 اثبات کن ناید از خاک و باد و آب و آتش آفتاب  
 و چنانکه در **اسم** **بیت** قصه پردر و مجنون کا حدیث کن  
 شد من که زبونی حرفی ز در و ما حوس و چنانکه در **اسم**  
**جامی** آن در سر معرفت مخرانم در خلوت حدیث  
 مقام مقام در جمیع خلق باشد او را وحدت  
 کشت آن جمع تمام و ماده این سمان از جوهر طبع  
 فیض کوثر محبوب السطیانه است **ششم**  
 زین کشت اشک ماروی بین سایم چو پاک  
 را درین با چای کنیم دست و دامن پر روز آفر



دو دیده حاصل است معین و چنانکه در اسم **لعان**  
عمری ل من برس غم میکند لذر با خود در کتاب وصل  
حرفی میراند میخواست و وصفه رحمت بر خواند و چنانکه  
در اسم **این** هر زمان آمینه می آرد و پیش ماه من  
چون دیده در دیدار خویش چنان است که خود را  
نمی تواند دید چون ماه که مراد از ولام طلوعی است  
در دیدن خود مانند دیده با او نیز خور از آن پند و جان  
هر دو اسم عینی و مثالی است این چند مثال چنانکه در اسم  
**خان** دوش در میخانه کرده احتسابی زاهدان خان آن  
در جائی آب زندگانی شد با او چنانکه در اسم **ان**

ای آنکه در اسم ارحامی کوشی کوی ای ازل ملک تو با **شی**  
صد معنی اگر بدل بر آید فی الحال از خانه و از زمان  
لباس پوشی و چنانکه در اسم **سبک** دل جت و او ای  
خود ایامی حاصل شد از بچگیش آرامی مجاب  
چنانکه ما را آلودند غار است حکیم نیست غیر از نامی  
و چنانکه در اسم **بار** آن بدل من بچویش مایل کرده  
بسته کمر و عرض نماید کرده چون کرد ملاکم کمرش  
چست و کرد آن سر در و آتیج حایل کرده یعنی چست  
عدم اعتبار خطی درین او کشیده و همین طریقت  
این معنی با اسم **معین** پی سنجیدن غم کوفت میدار

خدنگ تا ترا ز دور دل از چون لفظ کلمه را در لفظ  
 بر عرض بکشند بکمی صرف هر دو الف ساقط شود  
 چنانکه در اسم **نور** بی می نشین زنگه سی ای ال کن  
 در می کباب سی ای ال چون روشن بر نهی با بی  
 خود از کباب خود پستی ای دل و چنانکه در اسم **سپک**  
 و احیاناً است که اندوه در آن پکانت کران تا بکانت  
 و چنانکه در اسم **شمس** مکفیت دل حکایتی از روز و هر او  
 کفتم بود شب ابدی وصف او مگو و چنانکه در اسم **شعب**  
 کفتم که در هم شرح دل نام با چرخ کران سبکند و نام  
 خود سوخته شد خانه خورشید چو بر قصه نوزاد خود  
 مکرم

این

کشاد هم پوشیده ماند که خود سوخته شدن خانه خورشید  
 اشارت به است که لفظ خانه خورشید بی حرف ال است  
 که رقم است و عبارت و عبارت خانه خورشید حاصل شود و چنانکه  
 در اسم **ختم** عاشق بدل تنوعت شاد شد باخت نمود  
 سر زخم از آید شد و چنانکه در اسم **نشا** عاشق دمی که آید  
 کند پیش و است از آید شاد از ماه سپهرها را و چنانکه  
 در اسم **زین** تا چه خواهد شد و کار که به این شیم بر آید  
 باز بار است با خانه حرم خراب **عمل قلب** آن  
 عبارت از تعمیر تربیت حروف یا کلمات بجز **مقصود**  
 و در عمل اگر حروف عمل تربیت منقلب کرد و قلب کل خوانند

و الا قلب بعض گویند و اگر تغییر در تربیت کلمات باشد  
 قبل کلمه و در هر یکی از اقسام مذکور اگر لفظی آورده شود  
 که معنوم آن مشعر باشد به تغییر تربیت مذکور چون لفظ  
 دور و عکس و کشتن و کون و پزین و اشغله و بهم برآید  
 و اما از اقلب وضعی خوانند و اگر بی کسب پس از این  
 القاصد کلام را بر تغییر تربیت دلالتی باشد از ا  
 قبل جعلی گویند اما قبل وضعی چنانکه در **حسام** از رو  
 جنت سر کوی تو بهست و ز حورشون نظر سویی تو  
 بهست گویند محبت اشقان غلط است صد بار  
 ز اقلاب روی تو بهست و چنانکه در **اسم شملع**

چون

چون نه و در عرشید در عرض آن بت رخا خوش است  
 که بر قمار و عماش رفت دل ز جان خوش است  
 و چنانکه در **اسم بی کاتب** تقدیر خط اشکبار  
 بی قلم نجات بر خنوار یاز و چنانکه در **اسم حسد**  
 ز تاب عشق مرا جاودانه سوزد که کشت در دور  
 این چه درد جانگسست و چنانکه در **اسم شام** یا  
 پیش تو بهناده قدم پیش عهد و پیاپی بر نم و  
 چنانکه در **اسم منصور** ای کوشش رویی چه  
 برای نام هر دل عجب غایت بر آید شود تمام از  
 لفظ رو منم هر یک از حروف با این لفظین علی الترتیب

و نشانها که لفظ جاودا بخوبی فیه جاودا به سوز  
 شود که دل با این اشک زنت و کاح شود و لفظ در  
 ار حد گذرد که مراد ازین دالت واحد است  
 بود که نماید که فیه سبب است  
 باشد که نوبت اول فیه بخوبی فیه لفظ  
 بعضی سقوت یافته پس لفظ است قدرت  
 بود هر که لفظ هم بکشد است هم محمول  
 چنانکه لفظ رو منم چون قفس کل  
 شود مشهور بکشد

آنچه طوبی به او خواهی اگر پی سرش آید و چنانکه در اسم  
**غریب** بگویند که انکو بود بمرتبش بعد از مرتبه از  
 دیگری بود در پیش و چنانکه در اسم **رحمان** باز بهر ملاک  
 اصل نظر رخ نمودار بنامی گویند و شاید که عمل قلب در منطق  
 مبتنی بر عمل جفا باشد چنانکه در اسم **ضیاء** منم که چشم  
 انی را به ابد و کس بود شمار صفت چقدر بهر نام  
 و قلب کل صنعتی چنانکه در اسم **رحم** دل من زیر زبر  
 کشته پریشان طور است تم وجود کنی زیر و زبر  
 زان اجربست و از نواد قلب کلیت که تفسیر است  
 نسبت بکلمه چنانکه در اسم **اولیاء** صورت که بوی صفت

آنچه طوبی به او خواهی اگر پی سرش آید و چنانکه در اسم  
**غریب** بگویند که انکو بود بمرتبش بعد از مرتبه از  
 دیگری بود در پیش و چنانکه در اسم **رحمان** باز بهر ملاک  
 اصل نظر رخ نمودار بنامی گویند و شاید که عمل قلب در منطق  
 مبتنی بر عمل جفا باشد چنانکه در اسم **ضیاء** منم که چشم  
 انی را به ابد و کس بود شمار صفت چقدر بهر نام  
 و قلب کل صنعتی چنانکه در اسم **رحم** دل من زیر زبر  
 کشته پریشان طور است تم وجود کنی زیر و زبر  
 زان اجربست و از نواد قلب کلیت که تفسیر است  
 نسبت بکلمه چنانکه در اسم **اولیاء** صورت که بوی صفت

آنچه طوبی به او خواهی اگر پی سرش آید و چنانکه در اسم  
**غریب** بگویند که انکو بود بمرتبش بعد از مرتبه از  
 دیگری بود در پیش و چنانکه در اسم **رحمان** باز بهر ملاک  
 اصل نظر رخ نمودار بنامی گویند و شاید که عمل قلب در منطق  
 مبتنی بر عمل جفا باشد چنانکه در اسم **ضیاء** منم که چشم  
 انی را به ابد و کس بود شمار صفت چقدر بهر نام  
 و قلب کل صنعتی چنانکه در اسم **رحم** دل من زیر زبر  
 کشته پریشان طور است تم وجود کنی زیر و زبر  
 زان اجربست و از نواد قلب کلیت که تفسیر است  
 نسبت بکلمه چنانکه در اسم **اولیاء** صورت که بوی صفت

آنچه طوبی به او خواهی اگر پی سرش آید و چنانکه در اسم  
**غریب** بگویند که انکو بود بمرتبش بعد از مرتبه از  
 دیگری بود در پیش و چنانکه در اسم **رحمان** باز بهر ملاک  
 اصل نظر رخ نمودار بنامی گویند و شاید که عمل قلب در منطق  
 مبتنی بر عمل جفا باشد چنانکه در اسم **ضیاء** منم که چشم  
 انی را به ابد و کس بود شمار صفت چقدر بهر نام  
 و قلب کل صنعتی چنانکه در اسم **رحم** دل من زیر زبر  
 کشته پریشان طور است تم وجود کنی زیر و زبر  
 زان اجربست و از نواد قلب کلیت که تفسیر است  
 نسبت بکلمه چنانکه در اسم **اولیاء** صورت که بوی صفت

آنچه طوبی به او خواهی اگر پی سرش آید و چنانکه در اسم  
**غریب** بگویند که انکو بود بمرتبش بعد از مرتبه از  
 دیگری بود در پیش و چنانکه در اسم **رحمان** باز بهر ملاک  
 اصل نظر رخ نمودار بنامی گویند و شاید که عمل قلب در منطق  
 مبتنی بر عمل جفا باشد چنانکه در اسم **ضیاء** منم که چشم  
 انی را به ابد و کس بود شمار صفت چقدر بهر نام  
 و قلب کل صنعتی چنانکه در اسم **رحم** دل من زیر زبر  
 کشته پریشان طور است تم وجود کنی زیر و زبر  
 زان اجربست و از نواد قلب کلیت که تفسیر است  
 نسبت بکلمه چنانکه در اسم **اولیاء** صورت که بوی صفت

لب کش و حرفی و کیفیت کتبی بنیاد بی  
 چو از خیال اوصاف می است بود آن دو سه حرف عکس  
 مقصود و مراد پوشیده نماید که حرف با صطلح  
 اراده و مراد از سه حرف لفظ مایهت و لام بن  
 و لفظ او که الحروف تخیلی حصولی و مراد از صافی  
 حرف خا است که با تظ آن اشارت شده بجهت  
 مذکور که از منقلب آن حروف علی الترتیب  
 اسم حصول بودند و درهما حرکات و کلمات  
 و قبل کلی جعلی خبانکه در اسم **سراج** شمع را با بیدار  
 و ادبش پیش تو گشته آخوند از تاج و سرش تو

نویسنده نامش از اول لفظ فتح و در هر کجا که  
 آید از آنجا که در هر کجا که آید از آنجا که  
 در هر کجا که آید از آنجا که آید از آنجا که

**اعمال تخیلی** شریک است تحریک و سکین کشید و تخفیف  
 مد و قصر آنها را و امر از معرود و مجهول و توتیب و تعجم  
 و ارتام مذکور در دو قسم آخر از جمله اعجاب است که بعضی  
 از ارباب فضال بر بدین مهمل که چهارم است  
 زیاده کرده اند چون غرض از این اعمال اصلاح  
 مایهت در آن کشیده شد در هر مثال قوی محبت  
 آنچه باید بقدر امکان معنی باشد خواه در ضمن حصول اسم  
 یافته باشد و خواه بعد از آن اصلاح پذیرفته چه بی از آنکه  
 این ریتها کرده شود فایده این اعمال بر وجه کمال  
 نخواهد بود و هر یک و سکین است که حرفی را که حرکتی

دوشده فائده که هرگاه در لفظ اشبیه ثابت دارند یا متحرکی ابقام سکون آرند چنانکه  
 تا یا شود و دل لان که لام است با هر که عود و هر اسم **آبل** این دل شده خوبا بل مکن گرفت بر شوی  
 گاه در او که با است زهر و زهر ناید  
 و تسکین گرفت مضمون خوانند  
 و کسر و سکون مضمون در صفت و مضمون  
 در اسم یا متحرکی ابقام سکون آرند چنانکه  
 این دل شده خوبا بل مکن گرفت بر شوی  
 پلان میکن گرفت تا آتش غمی لان آخر  
 دل زیر و زبر نیافت تسکین گرفت و چنانکه  
 در اسم **ملک** ای عکس می جام تو خورشید فلک پروا  
 شمع بزکاه تو ملک زان می که بملک تو بودیت  
 که زیر و زبر یافته حوزر اهرک می که در کلمه ملک  
 غلبه است که از آن حرف زیر حرکت زیر یافته و حرف زیر  
 حرکت زیر و چنانکه در اسم **اخم** کی از دور لفظ و از  
 خود بجای با با اختیار دهند آن همه شکست و چنانکه

دوشده فائده که هرگاه در لفظ اشبیه ثابت دارند یا متحرکی ابقام سکون آرند چنانکه  
 تا یا شود و دل لان که لام است با هر که عود و هر اسم **آبل** این دل شده خوبا بل مکن گرفت بر شوی  
 گاه در او که با است زهر و زهر ناید  
 و تسکین گرفت مضمون خوانند  
 و کسر و سکون مضمون در صفت و مضمون

دوشده فائده که هرگاه در لفظ اشبیه ثابت دارند یا متحرکی ابقام سکون آرند چنانکه  
 تا یا شود و دل لان که لام است با هر که عود و هر اسم **آبل** این دل شده خوبا بل مکن گرفت بر شوی  
 گاه در او که با است زهر و زهر ناید  
 و تسکین گرفت مضمون خوانند  
 و کسر و سکون مضمون در صفت و مضمون

در اسم **ط** هر از هر طرف بلویش در میت دل شده  
 بکار می کنیت هر کس ز می کش ده ل می طلبد  
 نامت طلبت در کس کنیت و چنانکه در اسم **ین**  
 قدحاک ز صید کرده سپاری این که هر زده بار  
 کمانداری و چنانکه در اسم **حسن** ز اخلوتش چون  
 دید حسن آنچون چون دل ما شدش مقبول آن  
 کمان و چنانکه در اسم **نور** صیغه که نور در بهار  
 سکونیت غم عند لب مضمونش و چنانکه در اسم **آبل**  
 آن که نماید شب عبید ابر و پرسم کونید دو ما  
 که منضم شده با هم اشارت شده انضمام آب حرف

دوشده فائده که هرگاه در لفظ اشبیه ثابت دارند یا متحرکی ابقام سکون آرند چنانکه  
 تا یا شود و دل لان که لام است با هر که عود و هر اسم **آبل** این دل شده خوبا بل مکن گرفت بر شوی  
 گاه در او که با است زهر و زهر ناید  
 و تسکین گرفت مضمون خوانند  
 و کسر و سکون مضمون در صفت و مضمون  
 در اسم یا متحرکی ابقام سکون آرند چنانکه  
 این دل شده خوبا بل مکن گرفت بر شوی  
 پلان میکن گرفت تا آتش غمی لان آخر  
 دل زیر و زبر نیافت تسکین گرفت و چنانکه  
 در اسم **ملک** ای عکس می جام تو خورشید فلک پروا  
 شمع بزکاه تو ملک زان می که بملک تو بودیت  
 که زیر و زبر یافته حوزر اهرک می که در کلمه ملک  
 غلبه است که از آن حرف زیر حرکت زیر یافته و حرف زیر  
 حرکت زیر و چنانکه در اسم **اخم** کی از دور لفظ و از  
 خود بجای با با اختیار دهند آن همه شکست و چنانکه





که چه در عیدی کشای دست داد یاقت از قربان  
 ابروش ترقی آن کشاید **تشدید بختیغ** آنت که  
 حرفی ز آمد و سازند یا شدید از حرفی بنید از بد جبا  
 در اسم **خرم** دل را بود زلف او خانه خوش است  
 وین سلسله بهرین بویا **شاست** از بهر که کشاون از  
 کیوش دندان که نمود در آبها خوش است و چنانکه  
 در اسم **فرخ** خوش بود هنگام زیب آن رخ همچون  
 بره آن رخ کشیدن دهنها از مشک ز لفظ ذمها  
 رکت یافتیم که مر او از آنها شدید است و چنانکه در  
 مین اسم روی چو نمون است آفتاب **چهر**

نوشته ما که دندان و دل را عسل  
 بختیغ و آن که خوش است و آن بوده دل  
 با آن خوش است که با آن شد خوش است  
 ضم شود هم

سرد روی ماه رخ او نماده مهر از هر حرف بین شدید  
 اراده شده و چنانکه در اسم **قرآن** است بفرش  
 از مانده مانا شکل فرشته میسازد **سها** و **مصر**  
 حرفی را ممد و در حاش است یا در حرف **مداختن**  
 چنانکه در اسم **آبل** کویاش زار مانده بچاره  
 رخساره ز رویش ز **موازه** بر طرف تمام دارد  
 خاک برش بره من آن است چو هند **حصاره**  
 طرف مد اشرار است بممد و در حاش الف که **مقصود**  
 پیشین است و بر طرف ره مدای یعنی **مهم** شود بر **فروش**  
 که باشد و چنانکه در اسم **دار** چون باد بر مدی

نوشته ما که در آنجا  
 بختیغ و آن که خوش است  
 با آن خوش است که با آن شد خوش است  
 ضم شود هم

نوشته ما که هر که  
 ممد و در حاش است  
 بختیغ و آن که خوش است  
 با آن خوش است که با آن شد خوش است  
 ضم شود هم

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر ما بودی مد آن خبر دل زار مرا نامده و آه  
برون از حد من خواهد که بوز و دل چهار مرا  
لفظ مد و الف محدود آه هر دو نامده کفته شده هر  
یک بمعنی دیگر چنانکه در اسم **بها** بهر نونها پند ما چه  
حاصل نیند سوی آرزو مند پند و چنانکه در اسم  
**شهاب** زلف او در صورتش معصوم بود پیش معصوم  
زلفش را نمود مراد از عبارت معصوم در لغزش را معصوم است  
**اظهار و اسرار** است که حرف کتونی را که در  
عبارت نیامده در عبارت در آورند یا حرفی را با بقا  
وجود کتبی از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم

بیشتر نامده که جاه لفظ بهر سوس  
خود را که راست است از آنجا که  
آرزو و الف که در دست نیند  
بجمله نیند هم صا ۴ ۴ ۴  
معانی الف که در دست معصوم و زلف  
هم وارونه صورت او است

دور

**اول** پنم رخ دلدار و کربا آخر کوم غم دور خود  
آخره کفته خویش کفته با هم شب و پنم لب و هما کربا آخر  
و چنانکه در اسم **مهدی** پیش صنی که دل زغم خون کرده  
احوال دل زار غم پرورده کفتم همه دی سج کفته ماند  
زان پیش اگر چه دایم در پرده و چنانکه در اسم **قواجه**  
چاه وقت که ممکن است نش کچه ساری چه  
بجای سخت آفر عبارت است بهما چو ترا آن چه که  
کنار او میا وقت است لفظ ترا آفر عبارت است  
بمعنی حاط حرف تا را و لفظ نیز آفر او از عبارت  
بها که معصوم است و چنانکه در اسم **خواجگان**

بیشتر نامده که جاه لفظ بهر سوس  
خود را که راست است از آنجا که  
آرزو و الف که در دست نیند  
بجمله نیند هم صا ۴ ۴ ۴  
معانی الف که در دست معصوم و زلف  
هم وارونه صورت او است

بند هم چون هم را چه کز خواجگان  
مانند خون هم را چه کز خواجگان  
بند هم چون هم را چه کز خواجگان  
مانند خون هم را چه کز خواجگان



مراد است **تزییف و تعجیم** عبارت از آنکه چهار حرف  
 بی و چشم و ذری و کاف را که مخصوص لغت این علم است  
 بدل کنند بحرف با و چشم و ذرا و کاف که شکر کنند میان  
 زبا عربی و عجمی یا برعکس آن چنانکه در اسم **بابا دو**  
 از تو متهم زبان خود مانده جدا آن دل بقوار مانده  
 نه صبر بجا چند آنکه توان نشاند ام قطره اشک در ج  
 در خود ریخته افتاده ز پا در مصراع اول از یک نطقه  
 ساقط شده و در ما درج در خود ریخته یعنی چشم که در ج  
 درست از لفظ درج در چشم و داخل شده و از  
 لفظ با اسقاط یافته که مقصود باین است چنانکه در اسم

تم تزییف و تعجیم  
 قطره اشک در ج  
 در خود ریخته

بشر

بشر است ای بس از تو هر چه خواهی خورشید و  
 ستاره را پنهانی و چنانچه در اسم **سراج** از بهر  
 دعای آن منزه زیبا چشم برداشته دست عالمی  
 از سر مهر حاصل زد دعای دست برداشته  
 هیچ چیزی است اگر ستاره کرده و سوی چشم پوشیده  
 مانند که عاید تر کسب یافته که بان اشارت شده  
 بیازگشتن حاصل دل که چاره است و برداشتن  
 اکثر ستاره عبارت از اسقاط دو نقطه راست  
 که مقصود بالتبئیل است و چنانکه در اسم **رج** بر قدم  
 یار در بی پایان در حقه مهر دیده دل داشت  
 نشان در پیشترین نشانده شد از چپ راست

۱۶

بشر است ای بس از تو هر چه خواهی خورشید و  
 ستاره را پنهانی و چنانچه در اسم **سراج** از بهر  
 دعای آن منزه زیبا چشم برداشته دست عالمی  
 از سر مهر حاصل زد دعای دست برداشته  
 هیچ چیزی است اگر ستاره کرده و سوی چشم پوشیده  
 مانند که عاید تر کسب یافته که بان اشارت شده  
 بیازگشتن حاصل دل که چاره است و برداشتن  
 اکثر ستاره عبارت از اسقاط دو نقطه راست  
 که مقصود بالتبئیل است و چنانکه در اسم **رج** بر قدم  
 یار در بی پایان در حقه مهر دیده دل داشت  
 نشان در پیشترین نشانده شد از چپ راست



در این کتاب گفته شده است که هرگاه نام کسی در این کتاب  
 باشد آن شخص در آن روزگار در آن دنیا خواهد بود  
 و اگر در آن روزگار در آن دنیا نباشد  
 آن شخص در آن روزگار در آن دنیا نخواهد بود  
 و اگر در آن روزگار در آن دنیا نباشد  
 آن شخص در آن روزگار در آن دنیا نخواهد بود  
 و اگر در آن روزگار در آن دنیا نباشد  
 آن شخص در آن روزگار در آن دنیا نخواهد بود

قلب است بهم نور نام تو به پیش دیده نمودم کردم  
 نظری درون دل بود و چنانکه در هم مراد کل تازه  
 بر سر و رخسار منست زیبا بی لاله از رخ یار منست

در هر درختی که می نمایم در قبی از حسن آخر بنام دلدار  
 این معنی است چون مقبول هم بوده است این لفظ در هم  
 منست این معنی است که در این معنی است

فرخ انرا که از تو مرزبنده کی بود از بنده که  
 بنام تو فرخنده کی بود و چنانکه در هم درویش  
 در نام تو سر غیب مضمحل یابند هر حرف از آن کتاب

دیگر یابند آن نام که در فترت در فضل و کمال  
 جز ویش اگر خوانده شود در یابند و چنانچه در هم

بهم تنوع ازین عشق نهان گفتن هیچ زین نام  
 توان خواند از سر آمدی غنای که در این کتاب

بهم باشد معنی است که در این معنی است  
 و اگر در آن روزگار در آن دنیا نباشد  
 آن شخص در آن روزگار در آن دنیا نخواهد بود

نمی توان نشان گفتن هیچ این نام کز دست  
 بهر نامی نهان خواهم که بگویم و نمی توان گفتن  
 هیچ وقت بد که این نصرت در مرتب باشد که

آن مرتب منضم حصول هم باشد چنانکه در هم صدور قرا  
 از واسطه نام تو آخر دل زار در آتش غم سوخته

باشد صد بار پوشیده همانند که از مرتب و واسطه  
 حصول اسم است الف آخرین که آخر دل زار

اشارت بانست چون سوخته شود لفظ صد بار  
 ماند صد بار بوده باشد و چنانکه در هم غیبات

بخسته دلان حکایتی فرمودی لطف کردی رعایت  
 فرمودی چون از صد ف کوهر نام خوش نوع بستیم

و اگر در آن روزگار در آن دنیا نباشد  
 آن شخص در آن روزگار در آن دنیا نخواهد بود

هر که در این کتاب  
 نامی در آن روزگار  
 در آن دنیا خواهد بود  
 و اگر در آن روزگار  
 در آن دنیا نباشد  
 آن شخص در آن روزگار  
 در آن دنیا نخواهد بود  
 و اگر در آن روزگار  
 در آن دنیا نباشد  
 آن شخص در آن روزگار  
 در آن دنیا نخواهد بود

نشان عنایتی فرمودی و حصول هم بطریق  
 واسطه در اصناف معما چار بست چنانچه  
 در ضمن بعضی از امثله معلوم شد و چنانکه در اسم  
**نوابی** ای آنکه نظیر نیست در ایات فیض و  
 دل جان ز نام با اکر امت از نام خوش  
 بنده توانایی یافت یکفته نماید از تنش  
 بی نامت چون از نامی مفتوحه که در توانا بست  
 یک نقطه نماید و نون او بی شود نوایی حصول  
 پیوند و چنانکه در اسم **فانی** آنکس که جهان ندیده  
 مانده او باد ابدی دولت پابنده او خواهی  
 ز وفاد لا براری نامی سر ز تو بجا قدم بنده او

در این کلمات از صفت هر یک و اسامی  
 حصول نامی که در این کلمات  
 نمودن و نشان او غیبی است که غیبی  
 او باشد نظیر است که غیبی بود

زلفظ

زلفظ و قافدا چون و او را بجای دال نهند قافولا  
 شود و حصول مقصود بطریق واسطه شاید که نسبت  
 بعضی اجزاء اسم باشد چنانکه در اسم **میر** ز بهر  
 بغر و شرف چو این نامه را خامه خوش خرام بیار  
 اول از این نام به که باشد بر و نیز ختم کلام تم

قد وقع الفواعل فی الیوم الاخر  
 التشریح من سنه اربع و اربع  
 و مائة و الف الهجوة  
 النبویة

در این کلمات از صفت هر یک و اسامی  
 حصول نامی که در این کلمات  
 نمودن و نشان او غیبی است که غیبی  
 او باشد نظیر است که غیبی بود  
 در این کلمات از صفت هر یک و اسامی  
 حصول نامی که در این کلمات  
 نمودن و نشان او غیبی است که غیبی  
 او باشد نظیر است که غیبی بود  
 در این کلمات از صفت هر یک و اسامی  
 حصول نامی که در این کلمات  
 نمودن و نشان او غیبی است که غیبی  
 او باشد نظیر است که غیبی بود

کلمه ایغدا ریمین از ما  
 کلمه ایغدا ریمین از ما  
 کلمه ایغدا ریمین از ما  
 کلمه ایغدا ریمین از ما





بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه ترتیب کرده شد این رساله بر یک مقدمه است  
و چهار اصل و خاتمه مقدمه در بیان معانی **اصل اول** در حساب  
جمل **اصل دوم** در بیان ارقام **اصل سوم** در بیان ارقام  
اسبوع **اصل چهارم** در بیان ارقام کواکب سبوعه سباره  
**اصل پنجم** در بیان ارقام بروج **اصل ششم** در بیان سال ماه **اصل هفتم**  
در بیان لغات **اصل هشتم** در بیان صورت شکل **اصل نهم** در بیان  
قصد و عکس **اصل دهم** در بیان تشبیهات **اصل یازدهم** در بیان  
اسامی اول کلمه **اصل دوازدهم** در بیان اسامی اوسط کلمه  
**اصل سیزدهم** در بیان اسامی آخر کلمه **اصل چهاردهم** در بیان اسامی  
اطراف کلمه **اصل پانزدهم** در بیان تصغیر **اصل شانزدهم** استعاره و  
**اصل هجدهم** در بیان الفاظ شکره **اصل شانزدهم** در بیان آنکه بعضی از

اجزاء را یکدیگر با یکدیگر ذکر کنند **اصل نوزدهم** در بیان اسما اعداد  
**اصل بیستم** در بیان جذر و مجذور **اصل بیست یکم** در بیان کعبه و مکعب  
**اصل بیست دوم** در بیان قطر و دایره **اصل بیست سوم** در بیان  
مبادی اعداد **اصل بیست چهارم** در بیان ضربه و تقبض **خاتمه**  
در بیان حسنات معانی **آغاز مقدمه کتاب** بدانکه معانی استوار است  
و نوعی در لغت پنهان کردن چیزی را گویند پس معانی بحسب لغت  
چیزی باشد که چیزی دیگر را پنهان کرده باشد بحسب اصطلاح  
نامی را گویند که آن نام در بیعتی باورد و نسبت پنهان شده باشد  
یا بیشتر از آن **اصل اول** بدانکه اکثر معانی را بر حساب جمل بنا  
کرده اند کم معانی باشد که بعضی از حروف او بر حساب جمل نوشته  
نباشند پس باید که حساب جمل مضموم باشد تا برون آوردن  
معانی آسان گردد و حساب جمل آنست که از الف ایجاب کجا  
زیاده کنند تا ده شود و چون بده رسیده ده زیاده کنند

تا صدی رسد و چون بعد رسیده شود صد صد زیاده کنند  
 تا هزار رسد و علی بنده **انظم** بجان بجان شمار ز این حروف تا خطی  
 چنانکه از کلین عشر تا سحفض و لیکن از خوش تا ضلف  
 بود صدگان دل از حروف جمل بکن اوستخلص و تریب  
 اینست **ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک**  
**ل م ن س ع ف ص ق ر ش**  
**ت ث خ ذ ض ظ غ**  
 چون حساب را دانستی بدانکه گاه عدی را ذکر کنند و لفظ این  
 حساب کنند آنچه حاصل شود اگر آن حاصل حساب جمل عبارت  
 از معنی باشد یا زیاده آنرا خواهند گاه عدوی بفارسی  
 ذکر کنند که آن حروف بعربی عبارت از آن عدد باشد  
 و عکس نیز چنین بود **مثال** **دیکم** **امیر زاده** **محمد** بقدر چون می نمانی  
 بدو زلفت چو سر بازی چه گویم در سر مار یکی بر پانچید از

توجه این معما چنانست که بقدر که الف است چون می نمانی  
 و تمه که عبارت از راست نمودی امیر شود و بدو که دست  
 زلف سر خود را راست داد و زاده شود و ما سر خود را که  
 میست بر پای احد که دالت انداخت چون همه را جمع  
 کرده امیر زاده احمد شود **مثال** **دیکم** **امیر زاده** **محمد** چنانکه قیاس گوید  
 خواهی که شود نام شمس و عادل بر پای دل دل تو بنده  
 پاوس دل توجه این معما چنانست که از دل بان مراد است  
 و دلش الف و الف احد است و پایش دالت و سر بان  
 بی است و بی دو و دوده است و پای بال لام و لام ک  
 مجموع جمل باشد و چهل است و هر که که میم بر پای احد رود  
 احمد شود **مثال** **دیکم** **امیر زاده** **محمد** بقدر چون می نمانی  
 نمی مانند که در بارم زدیده از رقیب بقدم سصد و ده  
 مراد است و ازوش **وی** خواسته و از دامن تو مراد است

و از شش مراد است و از شش ششصد و از **و** رخ خواسته  
 چون همه را جمع کنی شش شود **مثال دیگر در اسم محمد و احمد یکی و قلب**  
 یکی را بخون دل بنویس که نزد عقل شود نام آن در شش روشن  
 از یکی احد مراد است و از قلب احد مراد است و از خون  
 دم و از دل قلب او مراد است و از یکی اول که الف اراده  
 شود احمد شود و اگر حروف یکی را بگیری که چهل است و از و  
 بیستم خواسته محمد شود **مثال دیگر در اسم خواجه محمد** خواهم که از و غم کم شود  
 ما را چه جای غم بود و انرا که بر پای یکی از مهر اندازد دوسری  
 از یکی احد اراده کرده و از پایش دال خواسته هر که که بر پای  
 احد مهر انداخته شود احمد کرده و از خواهم وقتی که غم هم است  
 از دم شده و چه بجایش رفته خواهد شود و مجموع خواجه احمد شود  
**اصل دوم** آنست که معنای را بر رقوم هند بنا کنند و رقوم  
 هند **۱۰۹۸۷۶۵۴۳۲** و باقی اعداد هم

ازین رقوم نویسند چنانکه هر چه ازین رقوم در مرتبه اول  
 افتد و بر ایمان یکی حساب کنند و هر چه در مرتبه دوم  
 افتد یکی و بر اده حساب کنند و هر چه در مرتبه سوم افتد  
 یکی و بر احد حساب کنند و علی هذا و بدانکه بعضی ازین رقوم  
 منعکس میشوند بکذا **۸۷۶۲۱** بدانکه عکس دو گویند و شش  
 خواهند و عکس شش گویند و دو خواهند و عکس هفت گویند  
 خواهند و عکس هشت گویند هفت خواهند **مثال دیگر در اسم شیخ**  
 بر عکس حبیب دیدم چیزی که مدام قوت روحست  
 از لب حبیب مراد است و از ب دو و از عکس ششش  
 خواسته و از شش ششصد و از **و** رخ مراد است و از چیزی  
 ششی مراد است چون ششی بارخ منشی شیخ شود **مثال دیگر**  
 چنانکه قائل گوید **در اسم حمید** قید شنبه چو دیده می ده که خوش  
 قلب ضعیف قلب هوا از شنبه مراد است چنانکه در **عده**

سیوم معلوم میشود و ز هفت و قلبش هشت از هشت  
 اراده شده می راکه بدو دادی محی شود و قلب هوا است و او  
 شش است و قلبش دو و ضعف دو چهار و از چهار در مراد کرده  
 حمید شود **مثان** که چنانکه قائل گوید در اسم **کمال** پیش عکس است و  
 هیچ بود آجبات و عکس کرد است تصور حضرت اند ظلمات  
 از لب او و مراد است و از و شش خواسته و عکسش دو  
 و از هیچ صفر اراده شده و وقتی که صفر بر دو رود بیت شود  
 و از **وک** مراد است و از تصور صورت شش مراد کرده و از  
 صورت شش سنی خواسته و سنی است از عکس تصور عکس  
 صورت لام باشد مال مراد است چون مال باک جمع شود کمال کرد  
**اصل سیوم** آنست که هر روزی را از روزهای هفته حرفی  
 علامت گذاشته اند و آن روز را ذکر کنند و آن حرفی که علامت  
 اوست اراده کنند و ارقام روزها اینست **یکشنبه**

دو **شنبه** **چهارشنبه** و **پنجشنبه** و **جمعه** **شنبه**  
**مثان** **رسم** **حرب** از ماه روز **شنبه** کوشه باغ خوش بوید باد  
 از آخر خواسته و از روز **شنبه** اراده کرده و از  
 کوشه باغ **ب** مراد شده ازین جمله **حرب** پیدا شود **اصل صیاد**  
 آنست که از کواکب سیاره هر کواکبی حرفی علامت  
 نموده اند آن کواکب ذکر کنند و مراد حرفی از باشد  
**شمس** چو از شمس شین و از زفر بنام کن قبلا پس پنج ذکر  
 و کواکب سیاره اینست **شمس** **مرست** عطارد و زهره  
 شمس و مریخ و مشتری و زحل **مثان** **رسم** **خیل** مریخ و وی  
 مقابله داشت باز صلح تمام مشتری آمد در آن محل  
 از مریخ **خ** مراد بود و از زحل **ل** خواسته و از ماه تمام  
**س** و از سنی **ل** از مشتری **ی** مراد است چون همه جمع کرده  
 خیل شود **اصل** آنست که هر حرفی از حرفی علامت نموده اند

آن بر جراد که کنند و آن حرف را جویند و از فام بر وجه نسبت  
**شعر** از محل صغرو الف ز نور نشان بی زجوزا و جیم از  
سرطان. از اسد و ال کبر و سنبله با. و او میزان  
نهاده عقرب زان قوس صاطا نشان جدی نه ساد. دلویا  
بالف باهی و **اد** نشان **ر** اسم **ب** تمام سنبله زلف تو چون  
بر طرف مر افتاد. مارا دل شوریده بدمانش در افتاد.  
از سنبله اراده نموده و از طرف موم خواسته و از دل تا  
**ام** مراد است و از جمله تمام پیدا شود **مثال** دیگر در اسم **عثمان**  
با دل بر وقع و نقش حمل ای مر **م** کیم. قلب عقرب کیم نام نگاری  
بنکار. از بر وقع دل عقرب خواسته و از عقرب **ز** مراد بود  
و ز هفت است و نقش حمل که عبارت از صفر است  
بزرگ هفت نهی مفا و شود و از **و** خواسته و از عقرب که  
**ز** مراد است و ز هفت و عکس او مشت و مشت که نشان

در زیر عین آمده عثمان شود **مثال** ششم سال کوبند و سید  
و شصت خواهند یعنی **ش** و **س** هر که شین سصد و شین  
شصت است بحساب جمل و ماه تمام کونید و کسی خواهند  
گاه نقش **س** و گاه نقش **مثال** در **ر** اسم **م** نام آن دل بر حید خصله.  
قلب با هست در میانه سان. از ماه قرار داده کرده و از  
قلب **م** خواسته و از سال **ش** و **س** مراد کرده چرا که سال  
سید و شصت روز است پس هر که **م** در میان **ش** و  
**س** در این **ش** شود **اصل** **م** آنست که لغت عربی که کنند و فاکر  
اورا خواهند و نیز بعکس هم مستعمل است شرط آوردن لغت  
در معنی آنست که آن لغت مشهور باشد **مثال** در **ر** اسم **عثمان**  
همی که روی او مه در مجازت. سر خورشید و پای آفتاب  
از سر خورشید **ع** اراده شده و از پای آفتاب که یوم است  
**ع** خواسته و از **ع** مشت **ع** از مشت عثمان مراد است **ع** که

رشتان نهاده عثمان شود **مثال** بگیر با هم **میران** باده قلب  
 آتش از ریزی نام آن سر و کمرخ انگیزی از آتش نار  
 اراده کرده و قلبش را ناست و از باده می خواسته  
 هر که می بران رود **میران** شود و گاه چنان باشد که  
 چیزی را ذکر کنند و ترکی ویرا خواهند **مثال** در اسم **موسی**  
 نام آن ماه روی بسته نقاب قلب آبت در میان شراب  
 از آب بزرگی سواراده شده و قلب او وس از شراب می  
 خواسته هر که که وس در میان می آید موسی شود و گاه  
 لفظی را ذکر کنند و نفس عثمان لفظ مراد باشد **مثال** در اسم  
**شمس** اگر ز شمع مجال تو دیده بردوزم سرستان تو باد ای جای  
 آن دیده از دیده عین اراده شده هر که که از شمع دور شود  
 شمس مانند **س** که سرستانست بجای آن عین رود شمس شود **مثال**  
 دیگر در اسم بردن شیر اگر رسد پیش از نهیش روان

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

شود بی با

**اصل** ششم آنست که نقش و صورت شکل  
 و هست گویند و تصحیف کلمه خواهند **مثال** در اسم **یوسف**  
 در پای صورت نویسی سر و روز و شب چون سابه **نهار**  
 که بروی گذر کنی از صورت تو بود مراد است و از سر سی و  
**س** خواسته و از سر سابه که بوی بی نباشد **ف** اراده کرده  
 همه را جمع گردانیده یوسف شود **مثال** دیگر در اسم **منت**  
 چون شکل بنم بخاطر آمد دل خوانمش و بجان نویسم از  
 شکل تم تمم اراده کرده چون قلب شود منت کرد **مثال**  
 دیگر در اسم **شمس** که در قلب در آور که در تصحیف آن  
 ماهست روشن از یکی مراد است و از قلب دوشش  
 مراد است هر که که در میان شمش در آید شمش شود چون تصحیف  
 خوانی شمش **اصل** نهم در بیان الفاظی که این بار باز گفته

شود بی با

الات کنند بجا آنکه قلب و عکس دل بر گردانیده و بر گشته  
و آنچه برینها ماند گویند و سرنگون کردن آن کلیه را خواهند  
**مثال** در هم فریادون کفغش صد قدم توانی رفت نویدی  
رفت بی قدم بر گشت تا هر که که نویدی رفت بی قدم را  
باز گردانیدی فریادون شود **مثال** دیگر در اسم **سبب** از  
چهار صد بیفکن قلبش بر ما فرست چندی از بیت  
چهار صد که تاست افکنده شود بیس ماند و بیس را قلب  
کفی **سبب** **مثال** دیگر در اسم **لال** ای کلرخ عنبرین کلاله  
نام خوش ترست قلب **لال** چون لاله و از کون شود **لال** شود  
**اصل** **لام** آنست که معر را بمشابهت بنا کنند چنانکه بعضی  
از اشیا بعضی حروف را مانند باشد آن اشیا را ذکر کنند  
و آن حروف را خواهند چنانکه زلف گویند و دال خواهند و دال  
گویند و بیهم جویند و چشم باز گویند و صیم مراد کنند و متعار باز

گویند

گویند و حی خواسته آید و بادام گویند و ص مقصود بود و قو گویند  
و الف مقصود کنند و جابرب گویند و لام مطلوب آید و گوشه  
کمان گویند و با طلبند و حلقه و زره گویند و با تصور نمایند  
و آب دندان گویند و وس دارند و حلقه گویند و بیهم نیز خواهند  
و و او گویند و چو کمان خواهند و چو کمان گویند **با و نا و نا و یا و**  
**ط و ظ** اعتبار کنند و فعل گویند و مع خواهد و ماه نو و ابرو گویند  
**ون** خواهند و بدین قیاس باید است **مثال** در اسم **سبب**  
قد چون سرور و ان بر طرف چشم نیست نه چنانست که سیل  
فراقتش برده از قد الف مراد است و از الف یک و از یک  
سی و از سی **سی** مراد است و از طرف چشم میم و از میم چهل  
و از چهل چهارده مراد است و از چهارده **ی** و خواسته  
از جمله سبب پید شود **مثال** دیگر در اسم **عاد** که نام خود آن شوخ  
بعشق نکوید از چشم و دهان و قد و زلفش همه دانند



از چشم عین و آزد بان ميم و آزد الف و آزد زلف مال  
 مراد است و آزد سمة عماد حاصل **اصل يازدم** آنست که معنی  
 چیزی ذکر کنند که آن بحرف اول کلمه دلالت مثلاً سر و شاخ  
 و تنج و قنبر و مطمع و آنچه بدینها مانند گویند و حرف اول  
 کلمه خواهند مثال در اسم **صین** عکس سر زلف تا بدارش  
 بر عارض آفتاب برعم آزد سر زلف زاراده کرده و آنگاه  
**ح** خواسته و از آفتاب **س** جمع کرده **صین** شود مثال  
 دیگر در اسم **سلطان خلیل** ماه اوج جمال تو نیمه سر زلف  
 چو دور گشت **م** و خواسته دیدم جمال از ماه را اراده  
 شده و از اوج جمال **ح** خواسته و نیم سر طانت و سر زلف  
**ز** و غرق و نیمه غرق **ع** و عین و قاف صد و هفتاد  
 است وقتی که صد و هفتاد را که از ر که اوج ماه جمال است  
 یعنی از سلطان دور کنند سی مانند وسی است سلطان شود

و آزد سمة میان مراد است و میان او **سنت** و **سنت**  
 شش و شش شش صد و شش صد **خ** و آزد جمال آفراد  
 مراد کرده که **ل** باشد و لام علامت لیل است پس از لام لیل  
 مراد است و وقتی که در **سنة** که **خ** باشد لیل را پیوند سلطان  
 خلیل شود **اصل دوازدهم** آنست که در معنی چیزی بر آزد کنند که  
 بر حرف میان کلمه دلالت کند چنانکه دل و قلب و میان و دور  
 و روان گویند و حرف میان کلمه را خواهد اگر حرف و **سنت**  
 از میان یک حرف خواهد و اگر شفع باشد از میان او دور  
 خواهند مثال در اسم **اسحق** دل رفت ز جان ما را بر مهر و مه  
 روشن با عکس سر زلفش با نقش دو ابرویش **آزد** جان  
 الف مراد است و آزد **س** مراد است و آزد سر زلف معکوس  
**ح** مراد است و آزد ابرو **ن** مراد است و آزد و نون صد  
 و یاز صد **ق** خواسته از سمة اسحق پیدایش **مثال** دیگر در اسم **کمال**

نام بت من ز غایت لطف آبت میان کل حکیده آزاب  
بوی ما مراد است در میان کل که در آمد کمال شود **اصل سیزدهم**  
آنست که در معانی چیزی ذکر کنند بر حرف آخر کلمه دلالت کند  
چنانکه پای و ادا من و ذیل و نهایت و غایت و آنچه بدینها  
ماند گویند و حرف آخر کلمه خواهد **مثال** در اسم **سیف** پای کلمت  
دامن بید و هوای باری ساقی ببار و دختر زر را بمن سپار  
از پای کل مراد بوده و از لام سی و از دامن بید که خلافت  
**ف** خواسته از همه سیف حاصل شود **اصل چهاردهم** بدانکه  
طرف و گوشه و سوی و لب گویند گاه حرف اول کلمه مراد باشد  
و گاه حرف آخر **مثال** در اسم **ممت** گوشه بروی تو بر طرف  
چشم خوشست بر تو شود نام دو شصت زاده ماه از گوشه  
ارزن و از گوشه چشمم و از سر تو **خواسته** ممت شود  
**مثال** دیگر در اسم **مبین** لب بر زبان گرفتیم و کفتم ز بهی صلا و

لا اله الا الله از لب حبیب آرا ده شده و آزدند  
انتم **س** که سببت خواسته سبب شود **اصل پانزدهم** در بیان  
تصغیر و در پارسی تصغیر آنست که در کلمه کاف زیاده کنند و  
تخفیر نیز گویند چون پیرک و میرک آنچه بدینها مانند **مثال** در اسم  
**پیرک** شاه شیخ ار چه پیش بر تو روست محقر است همی ترس  
از آنکه میرسد ایش به نیم شب از شیخ پر مراد بوده پیر که  
محقر کنند پیرک شود و آه که به نیم شب رسد یعنی در میان  
آید و **ب** برود شاه باشد همه را جمع کرده پیرک شاه شود  
**مثال** دیگر در اسم **کمال** نام بارم که شمع انجمنست ما قلب صغیر  
قلب منست از قلب اول **ل** اراده کرده و تصغیر لام  
لا ملک باشد چون لا ملک قلب کنی یعنی عکس کرده کمال شود **اصل**  
**شانزدهم** در بیان الفظی که بر انداختن حرفی از کلمه دلالت  
کند چنانکه سوختن و بریدن و رفتن و رفتن و نادیدن و

و شدن و بی غض شدن و آنچه بدینها ماند کوبند و انداختن  
حرفی با کلمه را خواهند **مثال** در اسم **منت** منتها کفتم و پنداشت  
که دارم غضبی عاقبت دید که اینها غضبی نیست مرا از آنها  
چون بار پندازی منت شود **مثال** بگو در اسم **عماد** از آتش  
بجو تو دل نده لبوخت که بر دل او زنی تو آبی چه شود از  
بنده بعد مراد کرده و آزدلش **ب** و هر که **ب** رفته شود عدما  
و آب که ماست در میان آمده عماد شود **مثال** بگو در اسم  
**حاجی** حیفا کرد امتش از دست بد خواهد رفت تو در خیابان

سرو پایا ختن از واجب دان از حیفا که دامن برود می  
و از واجب سرو پاک و **و** **ب** باشد رفته اچ ماند در میان  
می در آورده حاجی شود **اصل** **مضدم** در بیان الفظی که شکر  
باشد بر آنکه لفظی را که دو معنی باشد یا بیشتر آنرا لفظ مشترک  
کوبند مثل این که ویرا بر چند معنی الملاق کنند **مثال** در اسم **عمر**

چشم بر مردم خون ریخته اند از که تا کشتگان نظرت زنده  
جا و پیشونیه از چشم **ع** اراده کرده و از مردم خون ریخته  
**م** رخو است از همه غریب پیدا شود **اصل** **شودیم** آنست که بعضی از  
اجزاء کلمه را با بعضی از اجزاء کلمه دیگر جمع کنند تا نامی حاصل شود  
**مثال** در اسم **جنبید** جان بر کف دست از آن نهادم تا تو

دانی صنما که دل ز جان بر کندم **جان** بیدل که جن است  
بر دست آورده که بد است جنبید شود **اصل** **نوزدهم** آنست  
معآرا بر قاعده اسماء اعداد بنا کنند و عدد آنست که  
نصف مجموع حاشینان خود باشد وقتی که حاشینان در  
قرب و بعد برابر باشد چنانکه پنج حاشینه قرب یکجانب  
چهار است و جانب دیگر شش شش چون همه را جمع کنی پنج  
نصف مجموع آن باشد و چون یک وسط دورتر که نزدیک  
جانب که بگیرند و جانب دیگر مفت چون هر دور را جمع کنند

ده شود و پنج نصف آنست و این عدد گاه بود که سمیت  
 ایشانرا خواهند مثال **اسم عطا** در ششدر است مهره فکرم  
 که نام کیت پیچی گرفته در دو طرف نقش بنجر **اسم پنج** پنجاه  
 و پنج است و از پنجاه و پنج نه مرادست و از نه **ط** اراده  
 کرده و از پنج را هزار مراد کرده و از هزار **ع** خواسته و از  
 نقش **اوع** و دیگر از هزار الف اراده شده چون **ع** و **ا** بر  
 جانب **ط** باشد عطا شود **اصیل** **تم** آنست که معابر طریق  
 جزو مجزور نباشد باشد بدانکه هر عددی که در مثلش ضرب  
 کنند عدد اول نسبت بمبلغ جزر گویند و مبلغ را نسبت  
 باول مجزور گویند مثال **اسم چاروق** نقش تصحیف دو کسبه  
 بردل جان اگر شود ملحق با مجزور ربع دامن ما که پایش  
 شود ملحق از دو گرم اراده شده و از گرم گرم و از گرم چار  
 و از چار چار مرادست و از دل جان که او است باعتبار

روح و از دامن ما الف مرادست و از الف یکی و از یکی  
 چهل و ربع مهبله است و مجزور ده صد است که قافست  
 چون همه را جمع کنی چاروق شود **اصولیت** و یکم در بیان آنکه  
 معمار بر قاعده کعبه مکعب بنا کنند بدانکه جزر را در مجزور که  
 ضرب کنند جزر را نسبت بمبلغ کعب گویند و مبلغ را نسبت  
 بجزر مکعب گویند مثال **اسم عثمان** تصحیف مکعب دو که  
 نقش کنه بر فون مکعب دو نامش دانی از ده دو اراده  
 و مکعب ده هزار است و هزار **ع** و از نقش **اوع** مراد باشد  
 و از مکعب ده هشت و از هشت **ع** خواسته را که **ع**  
 نهادی عثمان شود **اصولیت** دوم در بیان آنکه معمار بر قطر  
 و دایره بنا کنند بدانکه در قاعده اقلیدس مبرهن است که  
 هر دایره سه مثل و سبع قطر خود می باشد و قطر خطی گویند که دایره  
 راست بدو نیم کند پس بنا برین قاعده علم بمقدار دایره است

استن مقدار قطر دائره و عكس شش چنانكه اگر دائره ...  
 و دو باشد قطروی هفت خواهد بود و اگر قطر هفت باشد  
 دائره بیست و دو خواهد بود و هم باین قیاس می دان **مثال**  
**در اسم زر** قطران دائره بحر محیط جذر تصحیف ضد نسبه بود  
 هم فرین مصحف کزوم نام آنست که بنده را نبود از ضد نسبه  
 نقد اراده کرده و از تصحیف نقد نقد خواسته و از نقد  
 چهار صد و هشتاد و چهار مراد بوده است و جذر چهار صد  
 و هشتاد و چهار بیست و دو است و قطر بیست و دو  
 هفت است و از هفت ز و از مصحف او خواسته هر دو را  
 جمع کرده ز شود **اصل بیست و دو** در بیان آنکه معماران بر مباد  
 اعداد بنا کنند بدانکه انواع اعداد بسیار است چنانکه  
 عدد زاید و عدد ناقص و عدد مساوی و عدد دایره و هر یک  
 از اینها را مبدأ است و چاره اینست که اول استن این

اعداد طالب لازم آید بدانکه عدد زاید عدد دایره را گویند که چون  
 کسورش را جمع کنی از وی زاید آید که چون دو است زده که  
 او را نصف است و ثلث است و سدس است و ربع است  
 چون همه را جمع کنی با پنزده شود و چون بر اصل زاید آید عدد  
 زاید گویند چون بیشتر از عدد زاید بود او را مبدأ گویند  
 و عدد ناقص آنست که چون کسورش را جمع کنند از و کم  
 ماند مانند دو که او را نصف است و چون کسر از اول کم آید  
 او را ناقص گفتند و چون بیشتر از عددی نبود او را مبدأ  
 گویند و عدد مساوی آنست که چون کسورش را جمع کنند  
 برابر آید با اصل مانند شش که او را نصف است و ثلث  
 است و سدس است چون همه را جمع کرده همان شش شود  
 و چون کسورش با اصل مساوی آید او را عدد مساوی گفتند  
 و چون بیشتر از و باین کیفیت عددی نبود او را مبدأ گویند

و عدد دائر آنست که چون او را در نفس اش ضرب کنند میان  
 عدد بر سر آید و مبداء او پنج است زیرا که چون پنج را بر  
 کنند بر پنج دیگر بیست پنج شود و چون پنج که اصل بود بر سر  
 او را دائر گویند و چون بیشتر از او باین کیفیت عدد بود  
 او را مبداء گفتند **مثال در اسم پنج** نصف نصف مبداء اعداد  
 زاید را بسیار بر فراز از مبداء اعداد ناقص ای چون **باز باین**  
 مبداء اعداد کانرا استوی گفته اهل حساب بشمار کردن  
 بخوان از نصف مبداء اعداد زائد شش اراده کرده و از  
 شش **شش** خواسته و از مبداء اعداد ناقص دو مراد است  
 و از دوده اراده شده و از دوه **بی** و از مبداء اعداد استوی  
 شش خواسته و از شش شش صد و آتش صد **شش** خواسته  
 همه را جمع کرده پنج شود **مثال دیگر در اسم سلطان** هفت  
 جذر مبداء اعداد دائر را بسیار شد بذیل مبداء اعداد جذر

مکشین باز بآن مبداء اعداد دائر را بگیر تا شود و باین  
 مهرش آه سوزانم قرین گفتیم از روی بصارت دیده کش  
 بدان نام حلال معانی فاضل روی زمین از اعداد او  
 پنج خواسته و از پنج پنجاه و پنج و از پنجاه و پنج نه اراده شده  
 و از نشت جذر او یک مراد است و از یک **ل** و از مبداء اعداد  
 جذر او سه مراد بوده و از ذیل اعداد جذر **ه** مراد کرده لام که  
 بجای های سه باشد سل شود و از مبداء اعداد دائر پنج و از پنج  
**ط** و از آن همان لفظ آن اراده کرده و از نقش مهرش  
**ش** و از آه همان لفظ آه خواسته همه را جمع کرده سلطان  
 شود **اصل است چهارم** بدانکه ضد و نقیض یک معنی آیند چنانکه  
 ضد نعم میگویند و لایمیخوانند و ضد لاکویند و نعم جویند و ضد نقد  
 گویند و نسبه طلبند و ضد نسبه گویند و نقد مراد کنند **مثال**  
**در اسم جمال** بر ضد نقیض نعم را فرای **بی** بر هر دو طرف عین بیاید

نامش از نغیض نعم لافواسته و از ضد لال اراده کرده  
 و از دو طرف چشم جوم اراده شده همه را جمع کرده مجال شود  
**خانم** بدانکه لطافت و ظرافت و زینت و مجال  
 و حسن در معنی آنست که و رای معنای معیار بر لفظ این معیار  
 معنی بی چنان لائق باشد بود و دیگر آنکه معنی هر نظمی  
 باید که مناسب صاحب آن نام باشد تا پسندیده باشد  
 و چون خواهد که معیار را بکشاید باید که مقدمات را چنانکه  
 ترتیب کردیم بیاید و اردو شتاب نکند و اسم  
**تمت کتاب بعون الملک الوهاب**

در دو هفته یک معانی تمام  
 این کتاب بی بی بنده ام  
 نوشته تا نزدیک ده است و ده پانزده  
 و یک که بر یک ماه اول بود و بیست و هفت روز  
 پسند و نوشتن ارادت که در  
 شش و هفتاد روز نوزده و هفت روز  
 چنان شد که آید کار بیاید

السلام علیکم

چون خود کسب نامی نام  
 بان ای در معیار نام

معنا در لغت معنی آنست  
 مکان تعبیه معنی آنست

که اسمی است بر یک قسم  
 که هر یک از آنها را طلم است

بیا معیار که در وی  
 بر یک معیار حرف آورد خودی

هم آنکه از این کلمات  
 در صاحب معیار است

بسیار عمل است که در آن  
 نازی کرد و آنجا بی تو آن

عجالت

عجالت  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

عجلت در لغت معنی آنست  
 عجلت در لغت معنی آنست

ایضا اسمی است  
 که در لغت معنی آنست  
 که در لغت معنی آنست  
 که در لغت معنی آنست

تخلص  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مما مضى  
والله اعلم  
بما يخفى  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مما مضى  
والله اعلم  
بما يخفى

**معای مولینا شهاب الدین**

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آنکه ذات جمله اشیا بود چون اسم ذات او معما  
بود پس این درها زاناش کت و جمله مشکها زاناش  
بنات اوست عالم را نمایش زاناش هر معمارا کتایش

**تعریف معنی**

معاد لغت اسم مکانست مکان تعبیه مفهوم آنست  
بود مقصود ازین در عرفان کلامی دال بر لفظی معاین  
ولی شرطست ایما در دلالت نه ایمانی که باز آرد ملالت

**تقسیم اعمال معنایی**

چو از مفهوم آن کنشی خبردار بدان کاقام اعمالش بود چاه  
یکی تحصیل و کربش نویی است از و اکثر غرض تحصیل اجرات  
دوم قسمت تکمیل که اغلب حروف اسم از و کرد در مرتب

دوم قسمت تکمیل که اغلب حروف اسم از و کرد در مرتب  
سیم تسهیل و نیت مشهور کزو آن شود تمام مذکور  
چهارم هستی میلی کزو نام پذیرد زینت بعد اتمام

**شرح اعمال تسهیل**

الای آنکه دانش با تو یارست بدان کاقام تسهیل چهارست  
نخستین انتقاد آنکه تحلیل بسم ترکیب چارم است تبدیل  
کنم بهر تو هر یک را بسیز بتعریفات تمثیلات روشن

**تعریف انتقاد**

چو جزو لفظ در نظم ای بجان شود نیز شارت را نشاند  
مرا این نکته از استاد یادست که نام آن درین فن انتقادات

**تمثیل بسم تسهیل**

چو زانی دورم از کوی خود ای دوست مرا راهی ناسوی خود ای دوست

**تعریف تحلیل**

اگر یک لفظ را اندر افاده  
بجز تخیل نام این عمل نیست  
دو پایه ساختنی ما خود زیاده  
اگر آرام مثالش محل نیست

**تمثیل با هم حامد**

زهای ششم کی در صد ز لغت  
دلرا شادی بجز ز لغت

**تعریف**

ز الفاظی که شده مذکور با هم  
چو آمد لفظ موضوعی فراسم  
وزان لفظت نظر بر معنی افتاد  
بود ترکیب نامش نزد استاد

**تمثیل با هم امان**

دلا از دفتر دوش خدر کن  
مدام او راق مستان نظر کن

**تعریف تبدیل**

چو شد بعضی حروف از یک تعریف  
بغیر آن بدل و بی توقف  
بنه تبدیل نامش کرد در آن حال  
زیاد نقطه باشی فارغ الی

**تمثیل با هم شاه بابر**

هوایت در درون سینه جا کرد  
دلرا بجز صبر اول سبک کرد

**شرح اعمال تحصیل**

شدم در شرح کبک و در سنج  
کناجم بهر تحصیلی سر کنج

بدان کاقم تحصیل در برفن  
نه آمد نام هر یک بشنوازم

یکی تخصیص و آن یعنی تصریح  
در یک سیمه آنگاه تلمیح

در تصحیف تشبیه و کنایت  
ترا و ف نیز ای صاحب روایت

وزان پس اثر آن که محاسب  
کنم شرح همه که رخ نتانی

**تعریف تخصیص**

هر آن لفظی که نشد نفس اراده  
لقب تخصیص و تخصیص افتاده

**تمثیل با هم نیانک**

نهد داغم ببل آن غم غیب  
بیازی چون نه خالی بر آن

**تعریف تشبیه**

ز اسم حرف اگر صاحب معما  
مسما خواست با هم از مسما

باین هر دو صورت نزدیک بود

بسم تسمیه موسوم مذکور  
**تمثیل قسم اول بهم حتم حسین ظ**

دلم چو دشت از شوق کلاش  
جز اول حرف شنید از سلاش

**تمثیل قسم دوم با هم غیبی**

هر ایه بسته بازان جفاکش  
غم چید سجد برداش

**تعریف تلمیح**

چو لفظی را که در بیست طور  
و که مسطور بنویست مذکور

نشان دادن بود تلمیح نمانش  
بشرط شصت جا و معاش

**تمثیل قسم دوم با هم امین**

دعا کردیم شنیدن سبی قد  
ز قول سامعان مدح سجد

**تمثیل قسم اولی با هم علی**

بخورشید فلک اکنون می گو  
که باشد مشبه تر زان پری رو

**تعریف تصحیف**

چو در لفظی تصرف کرد عاقل  
کر آن شد صورت آن لفظ عاقل

بود تصحیف آن در حین تعظیم  
بوضعی و جعلی یافت تقسیم

**تعریف تصحیف وضعی**

که این صورت بلفظی یافت  
که مضمونش بود تشبیه و تمثیل

بود تصحیف وضعی نزد اصحاب  
که تمثیلش از بهر تودریا

**تمثیل با هم فاسم**

خوش آنم که زین رفیع حجاب  
کشم یک گوشه هر دم از نقاب

**تعریف تصحیف جعلی**

اگر تصحیف الفاظ و عبارات  
بمحو نقطه باشد یا با ثبات

مران تصحیف جعلی است عنوان  
بدان نمانش همچون همی دان

**تمثیل با هم شمس**

نویسم بر رخ مرهم جانان  
شود چون صفحی شمس ز رخشان

**تعریف تشبیه**

که از لفظی شدی حرفی طلبکار  
که بشد معنی آنرا نمودار  
بود شبیه نامش استعاره  
برین عنوان درآمد شماره

**تمثیل باجم اسد**

دو چشم یا چون بر بهاران  
ز قلم عاقبت شد شک باران

**تعریف کنایت**

که از لفظی مفهوم می بری پس  
که بشد غیر موضوع که وی  
وزان مفهوم خواهی می گردند  
تو لفظی را که بهر ش وضع گردند  
چنین دارم ز استاد اروا  
که قسم نخست از کنایت  
و از لفظی شوی لفظی طلبکار  
که با مفهوم آن نبود ترا کار  
چو بر اعمال سابق نیست معنی  
بود آن از کنایت قسم ثانیه

**تمثیل قسم اول باجم نوبان**

شده سوک فلک بهر کویان  
ز رنگ آسمان اختر نمایان

**تمثیل قسم دوم باجم دارا**

قدت شد ساکن در این راه  
گرفتم بر تو گاه جلوه ای ماه

**تعریف تراویف**

چو باشد در لغت ای صاحب  
دو لفظ از بهر یک معنی معین  
تو از ذکر یکی خواهی در یک  
تراویف شد آن بی شبیهی

**تمثیل باجم اسد**

مرا در ره روی عشق از تک و پوک  
بود اسباب در وای عافیت جوی

**تعریف اشتراک**

ز لفظ از معنی منظور باشد  
که غیر معنی مذکور باشد  
با اسم اشتراک ساز موسوم  
اگر باشد حقیقی آن دو مفهوم

**تمثیل باجم باب**

مهی گام در هم قوس جایش  
فرشته سر نهاد در زیر پایش

**تعریف اعمال حسابی**

عدد را هر که منظور یابی  
بود محسوب از اعمال حسابی

بشرح آن علماء کاکامده پنج  
فشانم گوهر از کلک که سرخ

**تعریف قسم اول**

چو آمد مندرج ز اسماء اعداد  
یکی در نظم بابت آن عدد داد  
که کلمه درین فن وضع ام  
نهاد اسلوب اسمی نام این قسم  
ولی باید که از من در پزیری  
کران اسم هم دیگر را نگیری  
چراکان است داخل تر از  
حسابی خواندنش باشد تعریف

**تمثیل بهم نفع**

چو باشد خار محمد در چین کل  
نمی آید که در چشم بسبیل

**تعریف قسم دوم**

و راز بعضی حروف افتاد مقصود  
ز اعداد آنچه موضوع الهش بود  
بجز اسلوب حرفی نام دیگر  
بر و اطلاق کردن نیست در خور

**تمثیل بهم شام داد**

بسوی آن مسکین شمایل  
اگر هم بسوزد نسیمی از دل

**تعریف قسم سیم**

اگر او صاف فردی ز اعداد  
شمردی دان عدد در خاطر افتاد  
بجز اسلوب احصایی محویش  
که این شد نام نبرد ممکنانش

**تمثیل بهم نور**

شود درین دلم ای شوخ سحر  
ز غزوات ده بیت آخر

**تعریف قسم چهارم**

ز معدودت چون یک فرد شهو  
که در فردی اعداد است محو  
بقصد آن عدد در نظم آری  
کن آن اسلوب نام همکار

**تمثیل بهم زک**

ایا سیاره چرخ از شمایت  
که صدره در جبهه خوانا بکایت

**تعریف قسم پنجم**

بکنی از قام نهی شد چه معلوم  
طفیل آن چه بهر اوست هر قوم  
ز نسبت نامش از محروم گردد  
با سلوم رقم موسوم گردد

**تمثیل در اسم فاعل**

چو در نیمنی زابروی تو دیدم / ندیدم دور سر بادی از هم

**در بیان اعمال تکمیل**

چو سهیلی و تحصیل نیافت / باید سوی تکمیلی عنان یافت  
برانی از انش از غیرش ندید / که آن تالیف اسقاط آمده

**تعریف تالیف**

چو بعضی را از الفاظ پریشان / فراهم آوری تالیف میخوان  
ولی تالیف نزدیک ابوالی / دو قسمت است تراجمی اتصال  
چه باشد امتراجی آنکه دانا / بلفظی جا کند لفظی دیگر را  
که است اتصال ای هنرور / قرین گردد بلفظی لفظ دیگر

**تمثیل قسم اول به هم یک**

اگر خواهی زد در دم کردی آگاه / دو حرف از راز من در بابی نام

**تمثیل قسم دوم با هم ادویس**

نیاید ای فلک کاری زمرت / مرا خود دست او بار زمرت

**تعریف اسقاط**

اگر سازی ز لفظی پاره دور / بود اسقاط ناش نزد جمهور  
دو قسم آمد ولی اسقاطی / بود غیبی یک مثل در مک

**تعریف قسم اول**

اگر منقوض را تعیین نماید / وزان لفظی گردد مانند جدا  
بجز اسقاط عینی نیست نام / بتشدید کنم بهر تو اتمام

**تمثیل در اسم جابر**

نگردی کوشش بحرف ای ستمکار / ز جان خسته و دل ساری سچار

**تعریف قسم دوم**

اگر منقوض را سانی معین / نه در لفظی کرد خواهی فکندن  
بزد همگنا از خاض و ارقام / مران اسقاط را مثل بود نام

**تمثیل در اسم مؤنس**

بود همچون آیه مهر جانان که نشسته از سر دل از سر جان

**تعریف قلب**

چو وضع لفظ را سازی مغیر بجز قلبش نباشد نام دیگر  
ولیکن قلب باشد بر اسلوب بود تعریف بر اسلوب مطلوب

**تعریف اقسام ثلثه**

چو بر ترتیب لفظی ادبی دور بقلب کل شود موسوم فی الفور  
دیگر باید بر ترتیب تغیر کنند از وی بقلب بعضی تعبیر  
از ان لفظ مرکب چون دو تارا کنی بی قلب هر یک زیر و بالا  
بقلب کلش میدان مقرب مثال جمله بنمایم مرتب

**تعریف قسم اول در اسم حسین**

ز بخت بد نشد مار امسور حریم دل از ان خورشید افروز

**تمثیل قسم دوم در اسم برهان**

شدم روزی بگوی آن دلفروز دلم از پاد آمد در جهان روز

بمشا

**تمثیل ثابث در اسم شمس**

چو خواهم مهوشم را این دل بس نبیند افکند دوران پرتو بس

**بیان اعمال تزیینی**

چو شد اعمال تکمیلی مکمل کنم آنرا بتزیینی مندیل  
بدان اعمال تزیینی بودش کنم تفصل اگر آمد ترا خوش

**تعریف قسم اول**

چو شد در نظم ای پاکیزه گوهر سکون حرف یا ضدش مغیر  
مر از انام حرکت و سکین بتمشیش کنم توضیح تبیین

**تمثیل قسم اول در اسم علا**

اگر لهای لعل آن کشاید بجنده دل مشتاقان رباید

**تمثیل قسم دوم در اسم علی**

مزن سنک جفا هر چندستی بران مرغی که باسد را شکستی

**دیگر در اسم بدر**



مراسم مضطرب بود این دین از کار بردش یافت نسکین از کار

**تعریف قسم دوم**

بتشدیدار کنی حرفی مقتید و یا کرد انیش دور از شد  
بود نشدید و تخفیف اسم از نوع کنم بهر تو تمثیل از سر طوع

**تمثیل اسم ختام**

شود مکشوف از هتاف تاقف کرا و باشا از اقد در معی صفا

**و اسم ایاز**

ز ایام ای دل خزون تو آخر شوی ایاسبک از بار خاطر

**تعریف قسم سیم**

الف را کردی مدیاستا بغیر مد و قصر اسمش ندانی

**تمثیل قسم اول در اسم آدم**

یکی ابراستر راحت شده جا یکی را خون دل در زیر و با

**تمثیل قسم دوم در اسم احمد**

چو دل از پاد آمدای دلخوز نخواهد بود حاجتمند و سوز

**تعریف قسم چهارم**

چو حرفی را وجود اندر کتبت بود اما نیاید در عبارت

تو سازی همچنان از زفر و کما که گردد از عبارت تیر سپید

و یاد هر کجا حرفیت موجود تو در لفظش کنی معدوم نابود

بسرز عاقلان اگر از کار تخت اظهار باشد ثانی از کار

**تمثیل قسم اول در اسم روح**

ز زره زایشن تغذیر زدی چو خور باروی تو سنجیده کردی

**تمثیل قسم دوم در اسم عمرو**

غم رویت کنم تصویر جانم ولی آخر نیاید بر زبانه

**تعریف قسم پنجم**

چو حرفی که آن عاری از سماع بود بی بهره نگذاری از شباع

و یاز عکس آن نیست منقول که نام آن بود معروف و مجهول

تمثیل قسم اول در اسم نوران  
نگویم با تو جانا آتش دل که نبود پیش تو مجهول حاصل

**تعریف قسم دوم در اسم**

ز شیرین که کن کنز جنان خواست که ویرایش باشد دل چون گان

**تعریف قسم**

چو با او جیم و زاو کاف تا ز بی و جیم و ری کاف ساز  
مبدل بالعکس ای بیک فرجام بجز تعریف و تعجبش من نام

**تمثیل قسم اول در اسم بدر**

چو خاک پاتر در یاجم ای جان پی در دیده کیرم ذره زان

**تمثیل قسم دوم در اسم سپر**

شد از جا پشته دل های چهار چو زیر لب نموی خان بسیار

**خاتمه**

درین فن پیش ازین چندین مسائل رقم زد کلک از باب فضائل

ولی اکثر تعریفات مشهور ز نقصان نیست حکما از خلد دور

حقیقی اندرین نظم محقر که بر لوح بیان آمد مصور

بوجهی کرد تعریف عملها که زانگشت اکثر آن خلدها

تمت هذه الرسالة الشريفة المسماة بالشهابية



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

والله اعلم  
بما نزلنا  
في كتابنا

والله اعلم  
بما نزلنا



والله اعلم  
بما نزلنا

بسم الله الرحمن الرحيم  
حمد بی حد و شای بی حد بادشاهی را که دیده رنده  
عاشق بجاگ قدمهای سکان کوی معشوق روشن  
میگردانید و سپاس بی نهایت لایق حضرت ملک  
الملك را که خارستان بادیه فزان را بر حجت بوی  
هوای وصال خوب بگشاید می سازد و هزار هزار شکر  
بجناب قادری که کام و زبان طالب باید نام مطلوب  
شیرین می دارد و صد هزار هزار مدح بران حکیمی  
که کثرت دلبر از اسب شغای دل بجز عاشق می سازد  
و صلوات نامیات بر روح پر فتوح سید کائنات  
و تحف تجلیات بارواح مطهره اولاد عظام و صحابه  
گرام او باد از محمد خدا و درود مصطفی چنین

میگوید این فقیر کمترین از فقیر کم بضاعت که چون  
جوئمان را با اشعار و معنیات رغبتی می باشد بنده  
نیز هوس در سر می بود مدت مدید و عهد بعید هر جا  
شعری می شنودم انرا مینوشتم و در معانی و قافی  
آن در میر فتم بقدر طاقت خود و بعضی از قافیا  
که مشکل می باشد از بعضی طرف حاصل آن مشکل  
می کردم با بختیکه مداومت و ملازمت آن  
نمودم که بعضی دوستان را بنا بر حسن ظن خود اعتماد  
کوتاه بر اقوال و افعال این فقیر سپارند و بکرات  
ازین فقیر التماس می کردند که در بیان معانی و قافیه  
چند باید که در قلم آوری و این فقیر در فتن بضاعت  
خود ازین معنی احتراز کردم تا نباید که سبب طاعت  
و موجب شامت گردد تا روزی دوستی بنا برین

عقیدتی که در باره این فقیر داشت نعت  
رغبتی که باین فن بودش برین فقیر الزام کرد که  
چند اصل از قواعد معانی چون امثال امر فرض عن  
بلکه عن فرض رو کلیه چند با مر بود درین باب از  
سبب مجمل اکنون ملتزم از مکارم اخلاق و محامد  
آنست که ذیل کرم بر خطای این فقیر پوشند و بقلم  
عفت خطای بای این فقیر اصلاح فرمایند تا سبب  
در یافت سعادت گردد و چون و چوین رساله  
بر انجام رسیده او را مفتاح الاسامی نام کردم  
**فهرست کتاب** بدانکه ترتیب کرده شد این رساله  
بر یک مقدمه و شانزده فصل و خاتمه **مقدمه**  
در بیان معنی معانی است **اصل اول** در بیان حساب  
مجموع **اصل دوم** در بیان ارقام بروج **اصل سوم** در بیان

ارقام کواکب **اصل چهارم** در بیان ارقام روزهای  
هفته **اصل پنجم** در بیان ارقام هند **اصل ششم** در بیان  
حساب و سال **اصل هفتم** در بیان نعت **اصل هشتم** در بیان  
تجسس و تصحیف **اصل نهم** در بیان قلب و عکس **اصل دهم** در بیان  
اسامی اجزاء کلهما **اصل یازدهم** در بیان تشبیهات  
حروف **اصل دوازدهم** در بیان تصغیر **اصل سیزدهم** در بیان  
اسقاط حروف **اصل چهاردهم** در بیان ضد و نقیض  
**اصل پانزدهم** در بیان جزوه کواکب **اصل شانزدهم** در بیان  
رعایت ترتیب در بیان محسنات معانی کتاب  
**مقدمه** بدانکه معانی مشتق است از توحید و توحید در لغت پوشیده  
کردن چیزی را گویند پس معانی بحسب لغت چیزی باشد که آن  
چیزی دیگر را پنهان کرده باشد و بحسب اصطلاح نام  
گویند که آن نام را پنهان کرده باشد در الفاظ بحسب

تقدیمی یا تاخیری یا تشبیه حرف یا غیر آن از حساب  
 تقیبه **اصل اول** بانکه ظرف اکثر معینا ترا بر حساب حمل  
 بنا کرده اند کم معنی باشد که بعضی از حروف او موقوف  
 بر حساب حمل نباشد و آن چنانست که گاه عدد  
 ذکر کنند و حرفی را خواهند که این عدد بحساب  
 حمل عبارت از آن حرف باشد و گاه عدد را ذکر  
 کنند و لفظ این عدد را حساب آنچه حاصل شود  
 و اگر آن حاصل بحساب حمل عبارت از حرف یا  
 زیاده از حرف باشد از آن خواهند و گاه عدد را  
 بیارسی ذکر کنند و حرفی خواهند که آن حرف بعب  
 عبارت از آن عدد باشد و عکس نیز چنان باشد  
 چنان که قائل گوید **معانی احمد و محمد** یکی و قلب یکی را  
 بخون دل بنویس که نزد عقل شود نام آن دو در مشن

پس باید که حساب حمل محفوظ باشد تا برون او رود  
 معاً آسیدن کرد و حساب حمل نخست ا ب ج  
 د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع  
 ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ  
**اصل دوم** بدانکه هر برجی را حرفی که علامت اوست  
 نکر که حمل را صفر علامت اوست بر جر او ذکر کنند و آن  
 حرف را که علامت آن برجست مراد می باشد چنانکه  
 شاعر گوید معنی نام **عثمان** با دال برقع و نقش  
 عمل ای مرد حکیم قلب عقب بکن نام نگاری بنکار  
 و ارتقام بروج اینست **نظم** از حمل صغرو الف ز نور  
 نشان ب ز جوزا و جمیم از سرطان از اسد  
 دال کیز و سنبله هی و او مینران نهاد و عقوب  
 زی قوس می طلی نشان جدی نهاد دلو یا ایلف

جای داد **اصل سوم** بدانکه هر کوی ازین کواکب سبعة  
 سیاره را ~~را~~ **کوکب** کنند و **آن حرف** در سبغ  
 علامت **کوکب** است آن کوکب را ذکر میکنند  
 و مراد **حرف** آخر او می باشد چنانکه قابل گوید  
**معا برهان** چون درون دل جای هست و زهره  
 ماه نوبینم و ابروی تو با باد آید و کواکب سبعة سیاره  
 اینست **قره عطارد زهره شمس** مرتبخ  
 مشتری زحل و گاه کوی را یا چیزی را که در  
 بران کوکب کند ذکر کنند و حروف اسم آن کوکب  
 بحساب جمل کنند عددی حاصل شود اگر عدد  
 عبارت از حرفی باز یاده از حرف باشد آنرا  
 خواهند چنانکه قابل **معنا** **عصمت** ای شکل دهان و  
 قامت تو در میان دو چشم روشن است کناری

این کواکب سبعة سیاره  
 را کوکب گویند و آن حرف  
 در سبغ علامت کوکب  
 است آن کوکب را ذکر  
 میکنند و مراد حرف  
 آخر او می باشد چنانکه  
 قابل گوید

این کواکب سبعة سیاره  
 را کوکب گویند و آن حرف  
 در سبغ علامت کوکب  
 است آن کوکب را ذکر  
 میکنند و مراد حرف  
 آخر او می باشد چنانکه  
 قابل گوید

تو با ورم نگر که خدا بر ضمیر نینده کواست **اصل چهارم**  
 بدانکه هر روزی ازین روزهای هفته را حرفی **مکات**  
 اوست آن روز را ذکر کنند و آن حرفی که **مکات**  
 اوست خواهند چنانکه قابل گوید **معنا** **رجب**  
 آخر ماه روز سه شنبه کوشش باغ خوش بود  
 باد و است و آرقام روزها اینست یکشنبه  
 دوشنبه **سه شنبه** چهارشنبه پنجشنبه آذینه  
 شنبه **اصل پنجم** بدانکه بعضی از معیبات  
 موقوف بر بعضی از ارقام **هند** آن چنانست که  
 قلب کو بند و شش خواهد چرا که صورت دو یکد  
 هر گاه که قلب از صورت شش میشود **هکذا** و  
 قلب هفت کو بند است چنانکه **عکس** از چنین  
 باشد چنانکه قابل گوید **معنا** **حج** قلب شنبه چو دیده

می ده خوشت بضعف قلب هوا و آرام  
هستند اینت یک دو سه چهار پنج  
شش هفت هشت نه **اصول ششم**  
بدانکه سان میگویند و سیصد و شصت میخواهند  
یعنی شین و سین چرا که مشین سیصد است  
وسین شصت بحساب جمل و ماه تمام میگویند  
سی میخواهند و گاه نقش سی گاه لام خواهند  
چنانکه قائل گوید **معانیم ششم** نام آن دلبر حمیده  
قدیاست در میان سانس **معاولا** ماه  
تمام و رخ و قامت او را دو باره هر که ببیند  
شود واقف نام نگار **معانیم حسین** کان گوشه  
ابروی تو شد قبله جان، اندران جان همه ماه  
غامی دیدند **اصول هفتم** بدانکه شرط آوردن لغت

۷  
در معانی است آن لغت مشهور باشد و آن چنان  
باشد که گاه لغتی ذکر میکنند و مراد ف او میخواهند  
چنانکه قائل گوید **معانیم عثمان** بتی که زوی او در رجاست  
سرخورشید و پای آفتاب است و گاه لغتی ذکر میکنند  
یعنی فارسی فارسی او میخواهند چنانکه قائل گوید **معانیم**  
باده بر قلب آنش از ریزی نام آن سر و کلرخ انگیزی  
و گاه پارسی چیز را ذکر میکنند و مراد عربی آن میباش  
و اکثر معنیات ازین قبیل است چنانکه قائل گوید **معانیم**  
**مخ** تا ز قلب نام بار اگر شدم دن فکر سپوده برداشتم  
و گاه چنانست که چیز را ذکر میکنند و ترکی او میخواهند  
چنانکه قائل گوید **معانیم حسین** از باغ برون فلکن  
توز راه یک ص میگردید پیش نه **معانیم** نام آن روی  
بسته نقاب عکس است در میان شراب



وگاه لفظی را ذکر میکنند و نقش همان اراده کنند  
چنانکه قائل گوید **معانی ششم** اگر شمع جمال تو دیده بر کرم  
سرسنان تو باد ای جای آن دیده **ششم** بدانند  
تجسس و تصحیف و نقش و صورت و هبته و مانند و  
چون و مثل اینها یک معنی آیند و آن چنانست که  
نوح را یوح و توح خوانی و خیر را چیز و چیز خوانی  
چرا که صورت حی و حی و حییم مثل به یک دیگرند اگر  
بر اول کلمه یا با وسط کلمه واقع نشود چنانکه قائل گوید  
**معانی ترخان** آنکه در روش خوشتر از در مان بود  
صورت زیبایی او بر جان بود **معانی هفتم** چون  
شکل تنم بخاطر آید و دل خاشاکش و بجان تو بسم  
نوع دیگر **ششم** نقش مایه ای که بی نهایت در هوای تو  
بر سر آبت نوع دیگر **ششم** کسی که در قلب دو

در آورده که در تصحیف آن هست روش **ششم** بدانند  
قلب و دل و عکس و بازگونی و بازگشت بیک معنی باشد  
تغییر و تقدیم و تاخیر کردن حروف و آن بردن نوعست  
یکی قلب کل و یکی قلب بعضی قلب کل آنست که اگر  
کلمه سه حرف باشد حرف اول را آخر سازی و حرف  
آخر را اول سازی و حرف وسط را در محل خود بگذری  
چنانکه قائل گوید **معانی سیم** از بیت چهار صد  
بیفکن قلبش بر ما فرست چندی و اگر کلمه چهار  
حرفی بود حرف اول را رابع سازی و ثانی را ثالث  
و ثالث را ثانی و رابع را اول چنانکه قائل گوید **معانی**  
**هلال** ای طرخ عنبرین کلاله نام خوش ترست قلب لاله  
و اگر کلمه از چهار زیاد باشد نیز بر همین قیاس آنست  
و قلب بعضی آنست تقدیم و تاخیر در بعضی از حروف

کرده شود چنانکه قلب نون ننو باشد و این در محبت  
اندر کلمات می شود و از آن جهت مثال از برای او  
آورده نشد **اصل** هم بدانکه هر خبری از اجزاء کلمه را  
نام کرده اند حرف اول کلمه مطلع گویند و سر و تارک  
و شاخ نیز گویند چنانکه قائل گوید **معای سعید** شاخ  
و شکست و بدستم نهاد یا یعنی که شاخ سر و بدو  
وصل گرد نیست و حرف دوم کلمه را اگر حرف  
باشد قلب دل و میان و درون خوانند و اگر شاخ  
حرف با هفت حرفی بود آن حرف وسط بهمین  
نامها خوانند که قلب و دل و درون و میان گویند  
و مراد وسطی باشد چنانکه شاعر گوید **معای کمال**  
نام بت من غایت لطف آیت میان کل حکمیه  
و دیگر پای و غایت و شهما و زیل گویند مراد از حرف

آخر کلمه می باشد چنانکه شاعر گوید **معای امت و منت**  
**حسین** دل طراوس روی تو بی غایت گشت  
چه زیان کمین بچاره بزین نور ششم دیگر طرف گوش  
گویند گاه از حرف اول مراد می باشد و گاه از دو  
حرف آخر چنانکه قائل گوید **معای امت و منت حسین**  
گوشه ای روی تو بر طرف چشم خوشست بسر تو که  
شود نام دوش زاده **اصل** از دوم بدانکه بعض  
چیزها را تشبیه کرده اند بعضی از حروف آن شی  
تشبیه را ذکر میکنند آن حرف مشبه به را میخوانند  
مثلا قد صاحب حسن با الف تشبیه کرده اند و قد  
عاشق را و ماه نور با نون تشبیه کرده اند و سر  
جیم را و حی و فی را بمنقار باز تشبیه کرده اند و  
چو کان را با نون و الف و آنچه مانند این باشد تشبیه

کرده اند چنانکه قابل گوید **معای** که نام خود آن  
شوخ بغشان نگویند از چشم و دهان و قد و زلف  
همه و اند **معای تانار** چون دوزلف عنبر نیت  
بر طرف رخ تو خال دارد زان روی همیشه  
خوبش تن را حسن رخ تو دال دارد **اصل**  
**ده از دهم** بدانکه تصغیر عبارت از آنست که  
آخر کلمه با یک حرفی زیاده کنند چنانکه قابل گوید  
**معای کمال** نام یازم که سر و انجمنست قلب  
تصغیر قلب نیست **اصل نهم** بدانکه سوختن  
و بریدن و افکندن و رفتن و پاک کردن و نماندن  
و نماندن و نماندن و باختن حرف عبارت از آن  
که آن حرف را ساقط کردند از کلمه و امثال این  
در معای بسیار واقع میشود و چنانکه است **معای**

از آنست بجز تو دل سنده بسوخت، که بر دل او ز  
تو آبا چه شود **معای بیام** حیف که دانش از دست  
برون خواهد رفت، تو در اینجا سر و پا باختن  
از واجب **ان اصل چهار دهم** بدانکه ضد تقیض  
یک معنی آید بعضی از معنیات بدین دو لفظ بنا کنند  
چنانکه ضد نعم میگویند و لای خواهند و ضد لای گویند  
و نعم بنحو اینند و ضد نسیم گویند نقد بنحو اینند و امثال  
این بسیار است چنانکه است **معای بیام**  
بر عکس تقیض نعم اگر آخر آید، هر طرف عین بیاید نامش  
**اصل نهم** بدانکه هر عدد براد ز نفس خودش ضرب  
کنند لابد ازین ضرب عدوی دیگر حاصل شود آن  
عدد اول که مضروب است به نسبت این عدد حاصل  
جزر گویند و این عدد حاصل را به نسبت آن عدد مضروب

بسیار است چهار حاصل که در این چهار راه

بگذرد خوانند و هرگاه جز را اول آورین حاصل  
ضرب کنند لابد این ضرب دیگر نیز عددی دیگر  
حاصل شود و همان عدد مضروب را به نسبت این  
حاصل دوم کو بخشند و این حاصل دوم را به نسبت  
این عدد مضروب مکتوب گویند مثلاً هرگاه که دورا  
در دو ضرب کنند چهار حاصل شود آن دوی مضروب را  
به نسبت این دو مجذور و هرگاه که این دورا درین  
چهار ضرب کنند هشت حاصل شود و این دورا به نسبت  
این هشت حاصل کعب گویند و این هشت حاصل  
کعب گویند به نسبت این دو مکتوب گویند **اصل**  
**ششم** بدانکه رعایت ترتیب در معادلات  
گاه چنان میباشد که هشت رت به حرفی از خروج  
معادلات ترتیب کنند که در آن معادلات

چنانست که حرفی را و زیاده از حرفی را بر حرفی  
یا کلمه یا دل کلمه دیگر یا پای حرف یا کلمه سازند  
چنانکه قائل گوید **معنی برهان** کفتم که ره بی سر و پا  
چيست بگو گفتا که ره بی سر و پا آن باشد  
**خاتم** بدانکه لطافت و زینت و مکان در  
معادلات که در رای معنی معادلات این معادلات  
معنی بیستی چنانکه لایق است باشد و دیگر آنکه  
نظم در معادلات مناسب صاحب آن نام بود تا که پسند  
آید تمت الرسالة فی سنه خمس و اربعین و مائه الف

ضمیمه الیه النبویه علیه افضل التحية  
و علی اولی و صحابه  
خیر البریه  
م



